

10

Y

۴۸۵۰۰

ن دارا
عقلیه
لیه و هی
عقلیه
شعویه

۷۱۷۹۴۴

تاریخ
۱۳۱۲
کتابخانه
مکتب
مطهری

الحمد لله الذي
جعلنا من خلقه

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript fragment. The text is dense and appears to be a list or a series of entries, possibly related to the 'Fihrist' mentioned in the caption. The script is cursive and characteristic of the Ottoman or Persian periods.

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلق
والله الطيبين الطاهرين المعصومين ولعن الله على مخالف
معاندتهم و منكرهم اجمعين الى يوم الدين اما بعد فها
العبد الخاطي محمد بن محمد رضا الاصفهاني هذا الكتاب اخبار
متفرقة واثوفا من اخوان الدين عني بطالعها ان يستغفر
ولجميع المؤمنين والمؤمنات من يستغفر في دهرهم فالتدبر فاطمة جاء
حبيبته وحي خلقه قال الله تبارك وتعالى في حكم كتابه وفضل
اياته في العلم ذلك الكتاب لا ريب فيه الا اولاه ذمت جميع
ترخشان بر ما انتم على اخوانه در كلام خود هر چه و ان كتابي است
در بي درش است بر اين بد ذمت اولاه است درش خود فرمود
خداوند لم نزل ان كتابا من قبل من خلقه حلالا انتمي و فكم تذكرو
نحو و نفقه برار صفتي شده چنين شور خود و ضيع کرده و تمام روحانيت
خود و ضيع کرده و دار کرده حيوانات محروم ميشد و مطلقا بر چه بود
خود بي نبوده و داخل در بار خواهد بود پس اولاه و حبيت بر مطلق
خداوند سر چنگ صاف الحمد استفاد اول الدين معرفة الله
و معرفة الله موقوف بمعرفة نفس است چنانكه رول صاف و الوعد ميتوان
من عرف نفسه فقد عرف ربه و بر معرفه رب موقوف ثابرو ضيع

۲

قال الله تعالى اذ تعلق المتعلقا عن العيني وعن الشمال تعبد ما يلفظ
 من قول الالديه وقب عبيد ان هر دو نفر يك ديگر را قوت ميكنند
 از عيني و پاره و هم نشي مشهور به كلام من ميگويند مگر انكه هر يك موكل است
 و ميگويند انكه هر يك ميگويند خواه صدق شد و خواه اعم از انكه ان كلام
 حق بر زبان اشان ندهند پس بطمان ارمطيع عقل باشد حاليه ملك خست
 اول مضطرب باشد و ارمطيع ان سرفه و بگرشد ملكي موكل است است
 اول ميگويد پس بقاء معلوم شد و از انرا ان سرفه ميباشد
 نظريه عقليه خياليه و هيئتي سعيه غصبيه و هيئتي ثبوتيه و هيئتي از ان چهار رده
 لذت و المرشد شد لذت عقل در عالم روحانيت صرف حاصل علوم
 حاصل ميكنند عقليه صهيبي است و خواهيش غضب خرد و غلبه و انتقام است
 و لذتش در غلبه و تسلط است و الماشي خلاف است و لذت ان بود است
 باشد از انرا بدن حاصل غذاي بدن و ابتيام ناهم در امور و مقام بدن
 است و لذت و الماشي است و انچه مقتضاي لذت است و لذت است مثل
 غذاي لذتي و لذت با البسه و اشربه با مكر و با ميگويد و از انرا او موجود است
 تمام ميشود و لذتش در اين است و انچه از انرا موجود ميشود مثله
 مكره ميشود قدر لذت در انرا موجود ميشود خوش وقت ميشود لكن هم
 يك فقر از انرا موجود ميشود و كواهد شراكت تمام ميشود و ميشود
 غضبيه اول نشي ميبرند و دشنام ميدهد قوه لذت در لذت و لذت

ان في داره قوه
 نظريه عقليه
 خياليه و هيئتي
 سعيه غصبيه
 هيئتي شهيويه

میکنند و زپ همه بد حیلند باز میکنند تدبیر می کنند و این این کارهای
میکنند صورت نیست و بای که نمی رسد و این که در مقابل کسی مذمت این
صفت کرد قطعی محزون مشغول و عالم مشغول پس از برای هر یک از این صفات
لذت می باشد و الم مثل از برای قوه عاقله از برای او الم و قدر می باشد زیرا
قوه عاقله با اختلاف احوال مختلف مشغول تغیر و تبدل می دارد و در سلی ندارد
نیت او را بغیر از حقیقت نیت اگر عالم سوای پر و اصلا تغیر در احوال
او هم نمی رسد در مقام رضا و تسلیم است اختلاف احوال البته این قوه
همیشه و الذلالت و الهزلالت و بالالت لذت عقلانی است
و سایر لذات در جنبه اقرار و مقدار ندارد و هر چه جنبه عقلانی و
پرورش می دهد روز بروز آن قوه اتم و اکل می باشد و لذت سایر قوه
در جنبه او مقهور مشغول و انا فان سدت زین مشغول هر حدی
قوه ای هیچ تسلط بر او نمی باشد عجز از اشیا صلی که او را کار نمیکنند
و مدعوزید همیشه خود را متورع و متفر می دانند چنان پندارند که لذت
مخفی است پس لذایده حسیه مثل اکل و شرب و جماع و نکاح و سایر
بغیر نیتان بپارنا رستن سیر و تفریح کردن و دلایل مراد و اینها
مفرح روح است اراعت مفرح کرب و شیب است **إِنَّ الدَّالَّةَ الْرُوحَانِيَّةَ**
الْمُنَاجَاتِ مَعَ الْمَحْبُوبِ بعضی دیگر از مقدمات لذت افت و محضر
در دماغ حوران و شبنی و خوردن سب و نازک بپاش و شراب و شبنی می کنند

والمی تحریر منجم در نشی روزنه و عقرب کزنده و کوزگران و سرابیل خطران
 میکنند ترک و نه میکنند صاعم الزان روقم الیل میبند البه اثره بر خو
 حرام دانه بر خو بر عیار خو تنگ میکنند و بقدر عت کوشیده این کار میبند
 در افرات از اطمینان بختی بخورند و بوجه حوران برسند و از ایش جهنم کیست
 باند ایست اینست مکرانه ارا بختی بخت عفتای فل و بر فرزند والا بخورند
 آنچه خواص مباح کرده میبندید آنچه خواص میبندید پس بستند این
 جماعت مکران و علامت است نسل و ادواته بر رفا و مقام لذت
 عقل و درک همین بزرگترها نمیشوند و بید عقل در اثار و صنایع
 پروردگار سپرداده تاب حقیقت برسی مثل نشسته معجزان عفو
 میبند به الهی عابد تک خوفان نادک و لا طعنان خستک الی
 اگر لذت بخت بخت است لذت عفتان زیرا حیات ابد و مقام برتر
 در این میبند و الا در بنی حسمان به حقیقت چهار روزه دنیا این بایرام
 و حیوانیت و سبع و شیطانی شریک است زیرا که مقام عفتان و ارا
 همیشه و همیشه بقره محبوب دار رفقا روز ترقی نفس حاصل میشود
 نورانیت نورانی میبند و بخت بخت بخت بخت و الا اگر این مقام سو
 داران بختی در همه کار با حیوانیت یک مستی و حیوانیت هم تقاو
 ندارد بلکه بنفاتی و جنفانیت طهارت برادر مریدان فرج این نفس طفه
 شرف و خادوم فوه آشوب و غضبه و دایم بگردانی

این نفس ناطقه نورانی و خادوم شریف عقل چهارم باشد و پاسبان در خانه
 می بکشد مانند غنیمت علامت می چون بنده حلقه باشد و با بد مطیع و منتظر
 حسن جنتی عقل نورانی و با بد طوق اطاعت حسنی عقل توبه می بکشد
 حبیب و ابرار در نفس شهادت در نه بچند دامن شهادت و در میان
 لبه عبس و ابرار اگر دارا کسم دار حبیب و خود در کتاب عقل شریف
 حوا از توح حسنی عقل توبه و تنها در صحرای ^{افضال} است و نه غره حوا و ابرار
 متصل میگوید به اهل بنی نصرانی این مقام است و حبیب نفس ناطقه
 توبه و حسنی عقل توبه حسنی عقل توبه میگوید به ابرار نفس ناطقه شریفه
 برای رکن در روزه گرفتن فارسی بوقت کردن ذکر خدا کردن امر معروف
 کنی نه از منزل کنی عبادت نکران کنی کلام طور صدق ادا کنی و نه ابرار
 النبیة فی الصدق کما ان الهدایة فی الکذب پس حوا از توحه فعل
 حوا از این نفس ناطقه شریفه و نفسی همیشه بگردانی و خادوم ابرار و نفس
 خود بگردانی و پاسبان در خانه ابرار نفسی خجسته ساز طوفی اطاعت
 معویه و بگردان او اندازد شمر و ابرار او را سیر نفسی راه بگردانی این
 حوا و ابرار حوا و ابرار اصبی و ابرار او بر مرکب حوا و ابرار کنی و نه ابرار
 بر حسنی عقل حوا و ابرار لامر کجاست کردن اینها روزه دنیا
 مقامات عالی و منفی صد اقله و منفی روزه حوا و در جات
 عالی است و از دست حوا و بگردان کنی هم عمر و بخت و عقل بگردان

مطیع

افشا

در تنگ ناری که مسکن دارند میگوئی مرا بر کردارین بدین احوال جمع عملا
 صالحی پس دانستی در این بقوه عاقله اگر بدوخت بمقام قنوت
 میرسد و ملاک سوط میکند و شریک با ملائکه میشود و همی ران
 سه جنبه بود پروردگار بر این عالم و سبع و شش طین هم مرتبه بود
 ملکه شرارت او را بی شریک است در خوان میشود اگر جنبه شهود
 بر حد کمال رسیده و غلبه ملکه بر سلب مثل فرومایه و شتر و کوفه
 میشود و اگر جنبه غضبه هم ملکه بر غلبه شد و ملکه حاصل شد
 مثل یک و کرک و شمال و کرار میشود و سبب سبب غلبه و خوک
 و اگر جنبه و هم چنان غالب شد مثل شش طین میشود چنانکه شیطان
 رحم درگاه خداوند شد در جمعی و مکان و معوض و جلوس انگلیس
 بیکی متفر میشود و به قبیله میل بمصاحبت و می است از ندارد
 زبانه کار او همیشه شیطنت میکند پس صفت شهود خوردن و خوابیدن
 نگاه کردن تن پروردگار کردن است غضب زدن بشتن شکستن او نیست
 کردن فرد غلبه است و تسلط اینها همیشه صفت هم شیطنت و جد
 متزور جذبه پس پروردگار کلام داخل در آن کرد و خواهر یو یو او را
 بهوش است باید همیشه طایفه ای باشد و مفضل شریک متطهره
 عمل نماید همکاره جنبه میسار ملائکه مقدس بالا تر و رتبه اش از رتبه

این عین البقیه است والا اگر مراتب عقل را ترک کرد و بیک عقل
عقل و حسی عقل کرد و در او را در با جهل معویه با او بزرگ
بشم نفس و بکرا وقت در شبهه متی نمی توانی حق بدی و باطل
نمزدانی حق کدام باطل کدام کور میشود چشم نمیزندید احتمال دارد
در عین مقابله است و در غیر آنها در عقل خود فرض میکنی و من کان
فی هله اعمی و صغیر لافیه اعمی امر بر او ان غر از بار خدا بر خود
رحم کند و بر نفس خود ترخم فرماید بیدار شود پیش از آنکه چشم بیدار
گردد بهم در راه بر او رسیده شود و راه مسدود شود و طر سوه کند
قبل از آنکه پا را شایسته شود در بیدار دقت گذشت و هر تمام
گذشت عقل میباشد چاره باحوال خود کند تا هنوز در شهادت
صفات روزی در قلبش است و نمی گذشت جد و جهد نماید تا هنوز
شکرش طبعی دلش را منور نموده منزلگاه عقل و شکرش
ایسی گرداند انا فانا تو در ضعفی و صفات در قلبت منعم
اگر در جوانی تا هنوز این صفات روزی باز گرفته چاره او نمایی
پس در وقت پیرایه صغیر تو گرفته و تاب جهل و نفس را بر
قطر الحالت و این صفات منعم در وقت تو شده در اوقات
بگرفته چاره میکنی چنانچه حکایت این جوان حکایت طهر زنی

از علم و ادب
تذوق و تامل
پس از این
عده ایست

۷
ان یکی گفت که نمیدانم چه میگویند و راهی آن در گرفت و نظر نمیدارم
اهل بیت غرب را ندانم و گویند و بیک سران بنشیند و غرض حکم بنشیند
و اگر کسی را میبکشند بر روی هم میافشانند و بر زینب دام کلثوم سکینه
و زینب و سائر اهل بیت اطفال کوچکی که بیک سران بنشیند و غرض
اسراستند و اهل بیت بن زینب و خوار را و زینب را و زینب را
الاماره بزرگ رسید و بیک سران بنشیند و غرض سید سید
فرموده و اهل بیت بن زینب و غرض و اهل بیت بن زینب
بیک حکم از بیک خوب نموده و زینب را بر بدن فرزند بن زینب
ندارم سید سید و فرموده و اهل بیت بن زینب و غرض و اهل بیت بن زینب
تا آنکه اهل بیت غرب را ندانم و گویند و اهل بیت بن زینب را ندانم
و بیک سران بنشیند و غرض و اهل بیت بن زینب را ندانم و غرض
مردم اهل بیت بن زینب را ندانم و غرض و اهل بیت بن زینب را ندانم
شدند و اهل بیت بن زینب را ندانم و غرض و اهل بیت بن زینب را ندانم
سر حسی را بر در خانه بن زینب را ندانم و غرض و اهل بیت بن زینب را ندانم
شود و بیک سران بنشیند و غرض و اهل بیت بن زینب را ندانم و غرض
از دل بر کشید و غرض و غرض و غرض و غرض و غرض و غرض
ف الوجه الجلیل مرعلا اهل بیت بن زینب را ندانم و غرض و اهل بیت بن زینب را ندانم

هینکه عال حبیبی بود در مقام نرسیده نگاهدار کرد و اول کلامی که رسیدگی و فرمود
 در موعظه این نرسیده اگر رسول الله با تو باشی حالت به بنده چه خواهد کرد همه سر برهنه
 عمل نکردن قدر پاسبان برهنه گرسنه و تشنه در مقام بل این فاجران لایم آخر
 این نرسیده با اولاد رسولیم فرزندان پیغمبریم اگر رسول الله با تو باشی حالت به بنده چه
 به بنده خواهد کرد یک دفعه صد ارگه از اهل محبسی بنده کبر و نرسیده و
 سوختن آمد و آنکه رسی زبانه برسدند و اگر کردن این نرسیده
 یک دفعه فاطمه دختر حبیبی گفت با نرسیده بنات و سول الله سنانا
 یک دفعه صد ارگه از اهل محبسی نرسیده بنده شد یک دفعه نرسیده این نرسیده
 اهل فاطمه و فاطمه در مقام پیش نشسته شروع احوال نرسیده و نرسیده
 در جواب گفتند که ام کلثوم را یک نرسیده رفته یک صفتی ابر و فاطمه فاطمه
 اهل فاطمه و فاطمه این فاطمه دختر حبیبی است حضرت امین در میان اگر
 متوجه شد یک نفر کوچه در میان زنان و فاطمه در میان ابر و فاطمه
 نرسیده و فاطمه و فاطمه نرسیده و فاطمه نرسیده و فاطمه نرسیده
 در آن طفل است گفتند فاطمه سکنه الحبی فقال نرسیده انت سکنه الحبی
 فیکت فیکت ان مظلومه شروع کرد و بگریه درآمد نرسیده گریه در کلاهش کرد
 نرسیده بود و خوشی از بدن مفا رقت نرسیده نرسیده گفت انت سکنه
 الحبی ما یسکک گفت گفت لا شکلی من نسسها سانه نرسیده
 وجهها و دانه ها غنک و غن جلیسائک فیکت اللعین فقال

نرسیده
 نرسیده
 نرسیده

لعن الله عبد الله و ما افعى عليه على الرسول لباران
 نريد ملعون گفت اسكنه يدت با فرج و مقام سترگی برآمد و پای حوی
 از مقام خود برون گذار و خوت طفلان غایب خداوند اولاد او را کشت
 فلک مسکنه جواب فرمود این نیز به سر و در میان بقتل به فرخ زهر احو
 عدت ایدر در یافت و تو فردا جواب مردم رسول الله بدید و در حضور
 بر و کار باستی و از عهده قبل بدیدم برانی انلعون گفت اسکن
 باسکنه بدت ترجمه حققت است این سلطنت مخصوص ابا و اجداد
 ما بود و خداوند و فرقی با سواد و عفو اهل حبس نرید و در حق
 و بلاغت و شهنی کلاهی مسکنه و اگر دیدند مرد را از ظاهر من
 به شمع کشت صورت او بر روی و گفت با امر هسل قل
 الحادیه من القیمه فتكون خادقه قل مسکنه خانن همنکه ام
 کنیز شیه خود سوجه ام کلثوم چنان عرض کرد انعم ابا من شود که
 و قرآن پیغمبر کنیز اولاد زنا شوند ام کلثوم فرمود اسکت یا لعلی الخال
 اولاد بیوان خدمت کار اولاد زنا بشود انلعون دست خود در آرزو خوت
 باز در سجنه سو کرد ام کلثوم فرمود خرقه قطع کند و دست تو را و گردن را بد
 چشم تو و خنک کند دست تو را و گردن تو را و سحر تو را و سحر
 هنوز کلامش تمام نشده بود دعایش منتهی بشد پس ام کلثوم فرمود
 این است فرار سیده متعرض مردم رسول الله شو بعد از آن نرید و الهالا
 تا آنکه اهل بیت بدیدند بخوبی مسجد گنبد در پشت خانه نرید منزل دادند

فخرم
 در این

چهارمین کتاب
در بیان احوال

حیات یک نفر که حکم استند می رسیده کار خست باور شدند در شی
و وارد طرایه شده اند و در لونه طریقه کرده جمع شده جوان و فتره مستحق
بگفت عتمه پدرم ۹ سحر هم می گفتند عتمه پدرت بفرزانه با به عرض مسرود
عتمه ز فرزند بچیده با هم کرد از آتش گرفت کبیم البچه را و پیران نشد
کاشانه چرا شد که می خد خانه ما از زنده است باب چهارم چرا
زد شمر سی بر عدارم خلاصه است سلام می گرفت تا اینکه او را خواب در روی
نیمه شد از خواب بیدار صدای گریه می شنید و بی گریه می رسد و گفته از زنده
چرا آرام نمی گیر افراتو چه شده است اینقدر بر صبح و فرج سکنتی گفت استوفی
لوالدی و الله الی ل پدرم در خواب دیدم اهل بیت عرب هر چه اولاد علی
میدادند شعر می خواندند و اهل بیت عرب بر زبان می گفتند و طایفه
می خواندند و عرش خود عقده از اول ایشان بیرون بر روی جبهه انداخته می شدند
تا به وضو می پرداختند و از خانه و کعبه می رفتند و فریاد می خواندند
صدای گریه می شنیدند که به کلوات می خواندند و می شنیدند و بچه ای
اهل غزا کرد یک دیگر جمع شدند صدای بنای نانیالم بلند کردند
مردی پیشان کردند خاک فرایه را بر خور بختند و صورت خوف
می زدند و سواد ایشان را در کرد و صدای گریه ایشان می شنیدند
رسید طاهرین حارث کوبه در آتش که اهل بیت عرب صدای
گریه بلند کردند و فریاد می زدند و فریاد می زدند و فریاد می زدند

لی بر کو بر نرید گفت بیا ایل بر نشینی من خواهم سر خوشی و سلامی تو گذارم و نشینی
و ان لعین سر خوشی و سلامی من که از ده و خواب رفت اما سر مبارک حسنی در میان
طش طش تو و در مقابل نرید که از ده و چون قدر از شب گذشت چنانکه دیدم
صدای شون از ایل بیت غریب چینی بلند شد یک دفعه دیدن آن سر در طش
بلرزه درآمد و مقدار چه رازی بلند شد و در هوا است و مانند ابرها بار
اشک آلوده این چار شد و بار غریب با خوار خود مناجات کرد و عرض کرد

اللهم هؤلاء اکبادنا و اولادنا و هؤلاء اصحابنا همینک و من

حالت سلامت بدو کردم بسیار خوف و وحشت و اضطراب بفرست و او
افتادم بهوش شدم بر خوانتم صدای کبریه بلند کردم بر این غیو و پاره کردم
رفتم بیام خوانم بزرگوار خرابه کردم صدای ایل بیت غریب و ایل بیت
امید بر شام چه حادثه رو داده مرا خرد و همه ایل بیت و جواب گفتند
حسینی یک طفل کوچک داشت و بسیار شوق پدرش را دارد و است پدرش را در
دید و حال میگوید پدرم در کی است مکن ارشدت فریاد و شون

نام او صفوی
یا چو سال به سال

ایل بیت نرید از خواب بیدار و پدر سر حسینی در مقابل پیش در هوا است و
نرید چنانکه بر منور حسینی افتاد و پدر در هوا است و ده شغی شد حدیث
خزیمه از بر معویانه در حق تو چه بر کردم تو با فریاد این همه ظلم کردی
سر مرا خاک کردی انداختی و سر مرا بر خاک کنان کردی عالم ایسر کردی
با بر بنده او را در دشت م آورده در خرابه جا داد و شوم چه حوا و بر اهل بیت
و خداوند داد مرا از این ملعون بگریه با بر نرید مصطرب گفت این چه صد

گفته

گفته حسین ۹ فقره صغره است بر خوسا خواب دیده چون بیدار
 آرام نمیکند طلب پیر میکند بر چه اوستای میدید نمیکند نمید
 بردانید سرورشی و از برار بریدش آرام شود بر دشت سر حسین
 در طبقی که آردند در آن نیم شب سرورشی بر رویش انداختند آردند بدختر
 بخ فرما از رح ایگوده که آن سرخین آمد به فقره سردار عالمی آمد
 بیک دفعه عیال حسین از جارجو برخواستند و صدایشون بلند کردند و سرور
 گرفتند آردند و دمق بل طفل بر زمین گذاردند سرورشی آردش برداشتند
 بمنجمله چشمش سر خون آلود تر و لاشه جنت هر گفت این صفت خدای
 اینی چون بود طبعش بمنجمله فهمید سرورشی میشد بیک فقره بر
 برداشت برشته خویش بپند لب لب خون آلود بر گذارد و می
 آید بر لینی عیال و لاری حین ف الوجه المجلد ملا
 من والی اسمی عیال صغره

بسم الله الرحمن الرحیم
 قال الله آیه قیادك الله الحق الخالقین پس معلوم شد از برانسان نغوی
 بی روشنی همیشه کنی که اقامت غیر و تبدیل در احوال و اخلاق است
 نمیدهند مگر آن هم رفته آنها هستند متصرف در مملکت بین آن آنها
 فشاء از صفات حمیده و جلیله خبر در صورتی که فوه بدند استیلا
 در آن باشد و شر و بد در صورتی که او عاجز باشد و استیلا بر آن سه فوه

همه فیرات و میرات و نیکو نرها در تحت عجزان سه قوه نیست و شرو و دیگر
و شیطنت در وقت استیلا و غلبه ازها فصل باید داشت در تحت قوه
عاقده و قوه و اهم ادراک امور است کنی اول درک کلیات میکند و ثانی
فصل در ثبات و در فعل از بدن صحر می شود این افعال فزنی است
پس بعد از تحریک بدن قوه و اهم است زیرا که ان تصور فزنی میکند
و الف و بدن میکند و بدن ان حکم و بفعل مراد و در مثل امورات
فیرتیه هر چه باشد از است و اول عقل علی و قوه و طه گویند و اول
درک کلیات امور میکند اول عقل نظر از راه عقل نظر تحت
بفعل عملی است و ان تصور در ثبات باید و با و بر بدن و ان عقل نظر
بر با امورات کلیه و مقصد اصلیه با و باید داشت و ان قوه درک
امور و اما ان قوه دیگر در یک غصیه و یک شهوت به باشد اینها حرکت
بدن باشند قوه بدن و حرکت در مراد و اما انکه دفع امور است غیر
مناسب و غیر ملائم نماید و قوه شهوت به بدن حرکت در مراد و اول
حوالان میدهد اما انکه ان بدن تحصیل نماید امور است ملائم و امورات
همه را در باعث حصول نجات اخرو و باعث سقوط و نور کی آورد پس از قوه
عاقده استیلا و تسلط و غلبه در تمام بدن بران سه فزنی و دیگر هر فعلی و غیر
و ان سه قوه بفعل مراد و بر فزنی کند بر و چه صواب خواهد بود که زیرا
در حکم افعال و حکم عقل مرزده است و فزنی و ان نیست از برابر مملکت بدن

این حاصل شده است تهذیب و پاکیزگی از انفس حاصل شده است مقام قدرت
 و اشرفیت پیدا شده است چنانکه در این عالم ظاهر شده است ممکن مرئی هرگاه
 در همه کارها بزرگوار باشد و در همه اعمال و از هر حال بپوشد
 از زور و فطانت و دانشمند و از در نصرت و یاری و از در عقل
 و دانی بگویند و از زور و هوا و هوس و دوسر شطرنج نموده شد
 و مقتضای نبوت و شهادت و قول و فعل از در سر نهند که منفعت
 قوم فرموده صواب و فرمود ایشان را حلقه بگویند بطوریکه ضرر
 دنیا و آخرت ایشان را در او باشد هرگاه این شرط عمل نماید و حکام
 حاضر کنند نه از باب حب جاه و حریت و حب شهرت و چه بسیار
 منفعتها بر ایشان دارد مشی انواع خیرات و برکات و منافع
 بیش از میان راه حساب و حکم که شرح در میان واقع شده است
 میشود و اگر از آن بزرگوارش دانشمند باشد هر فعل و قولی که از در
 صواب و مشی و محقق عقل و دانی و بصیرت و دانی بگویند بلکه
 بمقتضای میل و شهود و حب جاه و حب ریت و حب شهرت و ربح
 باشد آن فایده و شایسته و تیر و تیر و در میان قوم زیادتر شایسته و شایسته
 کامل تر و استیلا و از هم بالاتر از انواع شرور و فساد و تیر و در میان
 قوم و در میان و در سر او و در سر چشمه او و نمیدانند از آن است

مجموعه باشد

پس بگو: قوم مطیع ملک و دل نشو بسبب عدل او چو امر بر سر ایشان
واقع نمیشود و انواع کرمات مستفيض مشعشع چه در دل بپوشد و سختی
مغال و عدلش بهشت از فراخی است عدل ساعتی و فراوانی عدل و
نست و بالعدل اقامه السما و الارضین پس از جان برادر
اگر قبض منی و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
و راحت در پست حقه حقیقه عظیمه کرمه افروز و کرامت عقیقه و راحت
دنیای هستی دست از ملک بردار و پادشاه دایره بیرون بگذار و دل
خود بخت او تو در مستحکم بدار و اگر مشقت در پست و در پست و در پست
و مجز و پست نبی و دین و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست
پادشاه و ملک بپوشد کرم و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست
در دل خود جا برده همیشه به پست و در پست و در پست و در پست و در پست
و دلیل نه صاحب رحمتی و ترغیبی در حق تو کند نه منصفی و انصاف از پست
کند نه صاحب لطفی و از در حقیقه اندک الطاف تو در حق تو کند
بار عز و جلال و کرم و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست
کو سحر است و از زبان در پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست
پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست
از دست تو بپاید و در پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست
و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست

روح نیشی؛ در اگر مردم هر عصر مطیع و متقار ملک عالم شیوا ابدان نعمت در است
 و در محبت و لطف خداوند بر او در است ایشان کثرت مشغول و بر یکجا هاله املت کردند
 ملک جابر در بر رحمت و یافت خدا و بر او در است ایشان کثرت مشغول و بر یکجا هاله املت کردند
 و کفر و طغیان بر ایشان و هم و غم دولت یافت بر او در است ایشان کثرت مشغول و بر یکجا هاله املت کردند
 مشغول و این بسبب علی است مردم بر یکجا شده اند من عمل صالحی و لطفی
 پادشاه عدلی و همیشه از دستهای خداوند پادشاه عدلی و لطفی
 قرار داده اعراض از او کردند و دست از محبت او برداشته و قتل داده اهل
 از کردن خود را شدند و از جاده سنجیده شده و در او در است
 صلوات و کثرت او کردند و مطیع و متقار پادشاه جابر گشته و شدند
 و ابو جهل ملعون را بر میفرستادیم محبوب ترجیح دادند و پادشاه را در پاره
 محبت و بیرون نهادند و قتل داده املت ابو کثر منجر آوردن ابراهیم
 سی و ده از بر پاره حسی جبهتی کشیدند و حویر حجاب معویه ملعون را گرفتند
 و دست سوراخ را از کردند حسی سوز هر در کام ریختند معویه ملعون را
 غش کواخچ بنیدند حسی مظلوم را بصد هزار تیر و پاره حسی او کردند
 بر زمین کوه را و رشی را گرفتند اعوان و انصاری را و رشی را گرفتند
 بدین مظهرش پاره پاره کردند عیاشی را و عیاشی را و رشی را گرفتند

دست از ملک دل برداشته روز ملک عالم آوردند و فرزند را نهاده
گرفتند تعظیم و تکریم او را یکی آوردند تحت شجره حبشه و در دل خو
جا دادند و از دست اناطاعت شجره طبعه برداشته بستان المعمر و حقیقی
و ضراب کردند و بیت الفکر حقیقی را هر کردند و بی وضع کردند
مومنین و مفسر کفر و توفیق و نفس و عزیز کردند و الفاسد و الکافر
بینهم توفیق و المومنین بینهم حق کلمه و ریکی هر گرفت همه عالم را
انوار را باطن است بطا بر زبانه باطن اصل است و طاهر و جرم
و اطن تا یک و سه و ف و ت کرد که نه بود و غی و غیض و غیض
و پیغمبر حقیقی باطن و کثرت بودند و ابوجهل نفس مستقر در مملکت ط
کردانده بودند و معویه و اهل ملوک را بر منبر صلات جا داده بود
و عقل اهل المومنین را خفته نشانی کرده بود و حق حقیقی عقل را بربوب
عصر از هر لایه نفس موصی شری بر جروح گردانیده بودند و
عقل طبعها را بنیزه و مبر و تبر و شمشیر بدش و پاره پاره کرده
بود و نفس نزد جنت را بر تخت حکومت میثوبه مستقر گردانیده
لها بمقتضی حدیث بر شرح فی الان و ما فیها انچه در باطن بود و
کرده و للیس اول قار و ده کسرت فی الاسلام بلکه مشر
این نزاع را ابتدا خلقت آدم الی زمانه در بین بهم بدیده و نظر
کنند

ابوالصلت بر و روایت گفته که من روزی خدمت امام رضا علیه السلام
بودم و فرمود بمنزله ای اباصلت بروی که من روزی خدمت امام
بر و در آن جا که مراون مدحوت و بر او باره خاک از چهار جانب
وی و برای من بسیار فرستاد و او را دیدم و با کسوف و ادم خاکی که
از نزد قبر وی گرفته بودم بویسه و بینه است و من را که در این موضع
فرغ باشد و سنگی ظاهر شود که جلگه ها که در خراسان حاضر کنند
ان سنگ را نشوایند کنند پس در این موضع از برای من فرستاد
بلکه مفت یا پیروز و برسد و میان قبر شیخ فتنه و طه که گفته اند
که دو کز و یک حبیب فراخی ان بکنند که خدای سبحان و تعالی
از این بخت به خواهد کرد این چیز ان را عمل آری تری خواهی
دیده آنچه من بگویم که از آن جوان که لحه بر آب شود و ما بهمان
کوچک از آنجا پیاده شوند نانی چند بگویم و در حوزد کمر و در کجا
بپند از چون از آن بگردد ما بهی بزرگی بگردن آید و ان ما بهمان
حوزد را فرود بر و ان نیز نایب به شود انکاد است بر ان و ان که
بگویم و از انم بخوان که هم آنها فرود و از آب نماند و این

کریبان خود را پاره کرده بر سر خود میزدند و میگویند پاسبان کاش من بابت تو
از این دنیا رحلت میکردم و بران وجهی که در کتب مبسوط نوشته اند دفعت
باقت مامون گفت تا قیرونی بکنند ابو صلت گوید من حاضر بودم بهم
چرا که حضرت فرموده بود بظهور آمد و آنچه فرمود بکنه بجای آوردیم چنانچه
مامون آب و ماهی پادشاه گفت پیوسته امام رضا علیه السلام بیا بیات بجای
هم در زمان صبا و هم در زمان لایات و در مامون گفت میدانی
که این همه علامت است بود که این ساعت بنویسند که کون نه کون تو را
حضرت را با حواله شما مثل اینها بپایان و ملک شما یعنی بنی عباسی با این
مثل اینها بپایان که حکیه و ماهی بزرگ که آمد و هم را فرودان راه
است باینکه اینها چون حال شما با خردند و اثر شما منقطع گردد
حق سبحانه و تعالی یکی بر شما ساطع کند تا هم را مستأصل گرداند و
ماهی بزرگ آثار آن است باین بعد از آن مامون گفت راست است
آنچه امام رضا علیه السلام فرموده است هم چنین است وقتی دشمنان دین علامه
بفرز هر دین ملعون دشمنی است اردت موسی بن جعفر کردند و مردم را

او گرفتند و اصل حقیقت را در حوائج اموال بی رزق و بی سرپرست
او با ناز و افراشته کاری بر سر او خروج خواهد کرد و طلب ملک و پادشاهی
بسیار از ملعون امر کرده اند و او را براف او در دین و در دنیا
دادند و او را حبس کردند و اینقدر در زندان ماندند که بدش ضعیف و نحیف
شد و در زندان گفت: متوقع از تو مرا این لحظه بخوبی گذار
بروم بر بام زندان بدم با در بریدن فرخ و بازه شوم زندانی قبول کرد
آنحضرت بر بام زندان ترف برده و مشغول نماز شد و در کعبه رکوع کرده بعد
از فراغ مشغول بنزد کرد و تقی شد و در مدت حبس همیشه مشغول عبادت بود
تا آنکه هر دو ملعون رطبی بر او رحم کرده بفرمان دادند که هر دو حضرت را آزاد
و حضرت را از هر چه بپند و بر هر حضرت را شهید کرده بعد از اوقات امر
کردند تا آنکه چهار نفر محال آمدند و حضرت را برداشتند و بر در کعبه
گذاشتند و او در دین بر سر حسبه نهاد و امر کردند که فقها و شایان و محدثین
و ائمه و اعدا و حیدر و دینداران را پیش از آنکه دست گرفتند
ببینند و بر سر ایشان اثر زخمی و جراحتی و جوی درشتی است و بمرکز خدا و اوقات
بافته مردم بسیار را که به ایشان جمع شدند مشغول غسل و تکفین
او شدند و بمقابله فرشتی و فی غمزه اگر حضرت موسی بن جعفر غریب
با غریب آنکسی بود که سر او زد و در شب بانشی بر زمین

که بلا آنکه بود

کتابخانه اقبالیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
یا بن آدم اجعل قلبك موافقا للسانك واللسان موافقا لعملك و
خالصا من غیری فانما العیور لا اقبل الا خالصا فان قلب المنافق
خالف للسانه ولسانه لعمله وعمله لغیر الله یا بن آدم ما نكلت
بكلمة ولا نظرت نبطة ولا حظوت بحظوة الا ومعل ملکون
تکبان ذلك ملک یا بن آدم ما خلقتم لتجمعوا الدنيا بعضها
على بعض بل خلقتم لتعبدوا في طوبى لمن لا يشكرني في ضلالي ولا ينجيني
بكلمة واصلا فان الرزق مقسوم والحرم محروم والحسود معوم
ما امن بالله عبد حتى يامن الناس من شر ظله وكبد ونميشه
وحسد وغيبته وحضرته في سره وعلا نيته وقل يا موسى
للظلم لا تدكر وفي فاني لا اذكرهم فان ذكرى لهم ان العنهم
فمن شاء فليکفر ومن شاء فليؤمن پس بقى بران معلوم هر يك
از این چهار رتبه را در در مملکت و جویان می بیند هر کس که قوه عاقله بر آن
استلایست و سرفروشان دیگر مطیع در شدند از برای هر یک از آنها تدریب
و پاکیزگی حاصل میشود زیرا که عملی میکنند بفرمانی عقل است مثل یک
سکالر میمانند یعنی کلب معلوم هر کس که سکالر میکنند حد است چون مطیع
صبا است بفرموده او کرده کلب غریب سکالر میکنند حرکت

پس از تربیت و پاکیزگی قوه عاقله حکمت و حسن تدبیر و توحید ظاهر میشود و از
قوه عامله در صورت مطیع بودن او قوه عاقله و اصفت عدالت حاصل میشود
و از قوه غفیبه در صورت متفاد بودن او قوه عاقله و اصفت شجاعت
ظاهر میگردد و از قوه شهویه در صورت الطاعت کردن او عقل و
صفت عفت ظاهر میگردد پس سرمنشاء جمیع صفات حسنه این چهار
قوه میباشد اول حکمت یعنی علم بحقایق موجودات بهمان طوری که خلق
شدند و حکمت بر دو قسم است حکمت نظری و حکمت بدیهی و حکمت علم
بحقایق موجوداتی است که با اختیار مانیت دوری نیست که بمشقت
و طاعت و بندگی خدا حاصل شود و حکمت بدیهی که زمام اختیار آنهاست
بما میباشد مثل افعال صادره از خود شخصی در صورتی است حکمت
میکریند تصرف در آن افعال را که بحکم قوه عاقله باشد و اگر قوه
عاقله مقهور باشد و بحکم قوه واهمه باشد آن حکمت نیست بلکه نکر
و شیطنت است چنانچه از مولهی متضایان سؤال کردند همان افعالی
و عبادتی که از شما صادر میشود از معاد بهم صادر میشود حضرت
فرمودند افعالی صادره از ما از جانب خداست و افعال صادره از او
نکر او شیطنت است ان الشیطان یوحی الی اولیائهم و درویم عفت است
عبادانی که بر ریاضات و خجاست و کثرت عبادت و شب بیداری
و نضرم و نذاری و صفا حاکم و کاستن از قوه شهویه و مطیع و صفا
عقل که نمایند صفت عفت از برای او حاصل میشود و عفت یعنی

خود را در جمیع چیزهایی که خدا و افاضی نیست پیروی کند نگاه داری
مکند و با او عاقلی هوا و هوس می کشد و اگر مطیع عقل نشد بهر چه
شیطان او را می خواهد می دهد و میل میدهد کس شیطان جمیع
چیزها را که خدا نمی دهد در نظرش جلوه میدهد و جمیع چیزها
را که امر کرد در نظرش قبیح می شمارد و یکی دیگر شجاعت است و آن
در صورتی حاصل میشود که شخص قوه غضبیه را مطیع و متقار عقل
کرده باشد با طاعت خدا و جهاد با نفس و اگر مطیع عقل نشده باشد
او را شجاع نمی گویند بلکه او را سنگ بی بال و شریر و مشهوری نامند
شجاع در صورتی او را می گویند که در مقابل نفس شریر و نفس فرعون
و نفس اوجیل و نفس معویه و نفس ابوبکر و نفس نریذ و نفس شهر
استیاد و موسی عقل را در پیغمبر عقل را و امیرالمومنین عقل را و حسن عقل
و حسین عقل را برکات و نفس و نریذ نفس مسلط کرده هرگاه در میان حماد
شیطان استیاد و نریذ او را نکند و نریذ و چنین شخصی شجاعت خود را
بکار برده چهارم عدالت است و عدالت در صورتی از برای شخص
حاصل که قوه عامه را بغیر از ابر یا ضایعات و مجاهدات مطیع
و متقار عقل کرده چونکه تصرف مملکت بدون با او است هرگاه
مطیع عقل هر تصرفی که از وی ظاهر میشود بروی قانون و قاعده
شرع می باشد و هر صاحب حقش را بخودش میدهد و بعضی دیگر
گفتند عدالت ملکه می باشد که نمکند آورد صاحبش را بر تک کناه
کبیره شود و مصر تصفیه باشد و بعضی دیگر گفته اند عدالت مطیع
نور

بگویند جمیع صفات است اولاً او سرآمد بر جمیع صفات عسره میباشد و بی صفات
 از لوازم او میباشد پس معلوم شد که ارفقه حامله صفت عدالت است و خود عدالت
 آن ملکه است در شخص نمیکند از او ترکیب معاصی شود کبره او صغیره و عینه
 کبره او عینه نداد کرده غیب است و دروغ نمی جلد از کینان کبره خمس ندادن است
 و حق سادت را ضبط کردند از جمله معاصی کبره است و صاحبش محله دربار است
 و در روز قیامت در نزد رسول اله رسیده است و از شفقت او بی نصیب است
 چنانچه تو در دنیا حق فرزندش را نداده و او را بفقیر و پست گرداشتی
 تا آنکه در نزد مردم ادلایش را بخار و دلیل گردانید و در روز قیامت تو هم
 در نزد سایر امتها بخار و دلیل خواهی بود چنانچه فرزند رسول اله بسبب
 فقر و پستی بی سبب تو بهم رسیده بود در نزد هر یکی و حونی
 سر بر سر بود و در هر مجلسی در صف نعال جا را بدو و مردم بتظار حد
 بر در نظر میکردند و در روز قیامت هم از برادر تو حوا و غصب کرد
 کسی و سبک شرافت تو نخواهد بود با حوال گویی در آن فرزندان بحال
 اله بیایند و دهنش را بگیرند و تقصیر حق خود کنند و باید در پستگاه
 داشتی حق سادت سر غشت و جمیع معاصی دهر معصیتی از او سر بر مید
 هم از این خواهد بود زیرا که تو چنانکه غرضت از خلق میکرد و واجب است
 که از مال خود بیرون کنی و صاحبش رو کنی و اگر چنانچه رو نکردی

و قوه شهویه در بی رطیح است سوره زمر توارد و گفت مرده با او بدار تا اتم
می تو زیاده از تنه و بعد حق او را بد حال سید معطل کرد و آن خزان خوش
گرسنه عدالتی بر نه می سید سو بجا هدر می کنند و می طم میکنند یعنی بی علم
مراست بختم انکه حق پاک است و دیگر سو فی است و حقیقتی در نزد تو باشد
می طم کنی پس هر که ندارد حق او را و متغول می طم می شود هر منفعتی از آن
حاصل می شود مرام است ادلا انکه عا به نذر مرام می شود از آن بول نان می رسد
مرام است لباس غضب است خانه غضب است لقمه در هر مرام است شب
مقاربت میکند نطفه مرام از تنی لقمه مرام منعقد می شود چنانکه از لطفه و جو
مرگ بدانهم از آن سهر لقمه از منقبضی محمد و ال محمد می شود یا از بعضی
حوسن ال محمد می شود و دشمنی است سو فرخ خود میداند شرح بختی در کتب
اصول کافی نقل می نماید حدیثی در پیغمبر فرمود انی سافع یوم القیمه
لا دینه اصناف و لو حادوا الذنوب اهل الذنبا و دجل
نص و دینی و دجل بذل ماله لذ و دینی عند المصیق و دجل
احب و دینی باللسان و القلب و دجل سعی في حوائج دونه
و خباب علامه حلی اعلا الرفاه و در جلد دوم فوائده خود وصیت میکنند
به پیغمبر و محققان رفع الم قوره در باره احرام سادات و حسان
بالت ن انت مضمون کلام بر تو باد بصله و حسان و امانت
در به ابراهیم المومنین به سید خدایانه جلالت و در کتب بجهت خود

نسخه

فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد مغناطيس خیر وانی مد ایه است
 خداوند منفر ما بد ما بر چیدیم غنک پر دیا روح با خیر و دیده زوایا شریکین
 گردانیدیم و بیدار شد هر نفسی در اول افروختن او صفی دل او از جمع صفات
 حسن و صفات ذمیه خالیت و پیدا شدن این صفات در قلب هر کسی
 بست عملش همیشه اگر اعمال او خیر است صفات او خیر و اگر شر است اعمال
 او شر پس هر یک بنور ال بر اطلب ال الناس تجرون باعمالهم ان خدا
 خیر و ان شر افشردا و اول وقوع انی صفت در قلب هر کسی خندان تا شر
 یکی بست کر عمل و فعل خندان رسوخ و ثبات بهم هر سه در نوال ان مشایخ
 صوبت او دار و چند نخه اهی و در ابتدا امر نزدیک آتش و هر بر حرارت آتش
 در دور تا شتر میکند بپسند و رنگه میدار و سرد میشود و دقه و نزدیک آتش
 میا و زرد باد ترنگه میدار و حرارت آتش بیشتر در دور تا شتر میکند و چون
 حوزنگه میدار و حرارت او دیر تر تا بل میشود هم چنین یکی بر سیرد و خنک
 اهن و دور آتش میکند و میکند از عمل آتش میکند پس در باد امر صفت
 و تا شتر ندارد و از خرا لایم یکی بر سیرد و قوه او در سوراخندل از آتش
 بیشتر میشود و انی است و اطفال و ادم و طفل و صفی دل ایشان
 از جمیع صفات خالیت هر چه بود بیا موزر قبول میکند و هر جنبه او دلالت
 کنی هر چه یاید و صفی دل قبول میکند اگر قوا معدوق نون و بد عندها

[illegible]

[illegible]

لا نفوذ صغیرة ولا کبیرة الا احصیها یقینی کونه است این نامه ای صریح
 بانی نگذارده اند از کوی و نه از بزرگ مگر انکه هم در نوشته اند و شمرده اند مثل حق
 قوت سلیمان در تفسیر آن که میگوید فلان ملک خدمت الفاشیه در خداوند خلق صیقل
 در هر مضمون طبعه زین مملکت عتلا سوار حرارت آن شفاست گردند درگاه
 بعد از آن خداوند خلق فرمود و غلبه چون مشغول شمس است و عظمت او را بغیر از خدا
 اصرر نداند بعد از گردن انکار از رحمت او و بر دوسر هزار در کلوز و بر دو نگاه
 داشت لب سرور و هم گذارده نفس کشید بعد از وقت شده مناجات کرد و الا
 اذن بدو نیک نفس بکنیم حقهم مالک از اذن داد او اولاد نماید در دست
 مالک تا نامه بود خواست برورزند و از خوف سر بلند کرد و چشمش بست
 عرش الهی اقرار پیدا کرد و محسن البیضا و فرزند او را در دست در این
 مقرب درگاه خدا میباشند و مال گردید و در و کار از تفسیر فرمود و در خداوند عفو
 فرمود لکن فرمود در زنی و نفس کشید که سرد تا رستان شود و یک از آن
 شود چون روز قیمت شود و شیره سلا ام فرمایند و هم شود و هم بیرون آورد
 بعد از آن صد هزار ملک غلاط و شداد و هم غرار من را را شایسته و میکنند
 او را بصیرت قیمت جین نفره میکند و اگر نمود ملت خدا را که چه
 هر انچه اهل سخن از آن صدا و از آن حرارت مملکت میشوند بعد از آن عایشه
 خدا میکند و الجوع الجوع میکند ملک از جانب خدا چه باشد و در
 میکند و هم غم و غم و اول تارک الصلوة بعد از الصلوة بعد از اول

[illegible]

70

[illegible]

در مصحف قرآنی
کمره کردند و غراب
در آس بویا کردند

سر سارک
تبت ارجون
خمس

وید در مبلخ روشن تر است کوی صد غر از مشعل دارن مبلخ افزوده شده است چون
داخل مبلخ شد وید روشن تر از نور است نگاه کرد وید سرت و نور عظمی از او ناصحت
و ملائکه بصورت مرغان کردار کرد انسر میکردند انسر کش داشت پنجم بدوش
از غطش گردیده بهایش غموشی کسوس لور او مشک و کلاب آن کلور
حفر عین مصطفی ز دور شد زبیب بنی عیض لاشیش حورشید
خولی ملعون کی کسترهاک نگاه وید چهار زرخ ارلا اسمان فرولا مدنه
ملائکه میث پش مبلقنه طوقا طوقا لور ازان وید زرخ میثی ازان لور
لا مدوان سر لور داشت لیسیم میث مبلقنه معلوم در و از غیب در و آمد
در عکاج حورشید بهار لاش کشدم و کسوان نوس شمس و ادم و او لور ارد
یک میگردم لای در تنور حاکستری است از نور دیده چشمی در کاهواره کربان
میشد جبرئیل ارسمان بر زمین و مبلقنه حنی لور کت ملائکه کریم اولو نسوانه
الهی در تنور خولی سر از خاکم شده مبلقنه چه قور رجه شمعون لور در مرد
حور لور دم و لیسیم لیسیم لور دم نولور سه غاشی و حل نولور بلونه در تنور خاکم
سر سیم و ان چهار زرخ زرخ و در لور کردند و در لور دست دست میدادند
وید لور کردار دند و لور شدند زرخ کشافت چون لور حور خدمت بخفت رسید
و در لور بید وید به خوب نظر کرد وید بر حین لور لور دست بر سر زرخ لور
نگاه مافقی او از داد و از ان بر حور نولور بعل ثوهرت نواهند گرفت از ان
مافقی رسید و این چهار زرخ کبان بوندر حواب و ازانی و ارمم مشر کوبه میگرد
و در حینی قاطعه بهر اربو و دیگر حدی که و دیگر مریم و در عیسی و دیگر کسوس
فرعون لور ازان ان برخواست و سر نولور مشک و غیر سفت و نولور و

ولما بدلت ثوب عرش داود لار حوائب سدا ار کرد و گفت ایزد بر خیر کوه بهیم ان
 سر کیت و خوانه لا و رده اسلون بر خیره بنی خانه با جکونه و رانی شده است اسلون
 بر خیره بنی بیغم که لاده اسلون بر خیره ملائکه خوانه عالاده اسلون
 بر خیره فاطمه و حد که مریم مادر عیسی و ایه زرخ فرعون خوانه لاده نو کفتی
 بکیت الکسیج رفینه فویم خارجی بوا اسلون سر فرزند پیغمبر و کوه با و رده
 ار خدا شرم نکرد فر و اخوات حدش چه میگوید ای و کفت چادر بر سر کرده
 از خانه بیرون رفت خولی فرید کرد از زن کی بر و اطف لم و سگدار
 کفت اسلون چگونه ار خدا و رسول شرم نکرد و اطفار حبیب و جیم کرد
 سگدار اطفار فویم سم، بند این کفت و از خانه بیرون و اثر را و رده

بسم الله الرحمن الرحيم
 ان الانسان خلق هلوغا و اقامته الشرح و جملنا کلنی
 عل و امن شهاطن الحق و لا اهل الا شادة خلق الادم على سبعة اعضاء
 و خلق فيها جميع ما خلق في السموات و الارض من نفس الادم من طاهر و باطن
 علم و السمل و الارض هي العالم الصغرى و في الحس و خلق الله في الحسن
 على سبعة اقسام اللطافة و الملائكة و الضياء و النور و الظلمة و الرقة
 و الدقة و لما خلق الله العالم فوق هذه الاقسام على الاشياء
 و جعل لكل شئ قسما واحدا فعمل اللطافة في الجنة و الملاحة للحوادث
 و الضياء للشمس و النور للفرق و له سم و جعل الشمس ضياء و القمر نورا
 و الظلمة الليل و الرقة للماء و الدقة للهواء و زين العالم الصغرى

بسم الله والارض بهذه الاقسام وخلق ادم وحوى وهو العالم
الكبرى فربته بكل هذه الاقسام جعل اللطافة لروحه والملاحة
لحمته والضياء لوجهه والنور لعينه والظلمة لشعره والرفق لقلبه
والدقة لشعره وكان ابن ادم احسن من كل شئ فاجتمع فيه ما تفرق
في كل الاشياء فان كان للسماء علو فللادنى القامة وان كان في القلاد
شمس وقمر فللادنى العنان وان كان له نجوم فللادنى الاسنان وان
كان له دقار فللادنى المسير وان كان للسماء القطرة فللادنى المعبر
وان كان للبرق لمعه فللادنى اللمحة وان كان للزهر فللادنى الرعة
والعطسه وان كان للارض فراز فللادنى السكون والوقار وان
كان في الارض نهار فللادنى العروق وان كان للارض نبات
واشجار فللادنى الشعر والبرق
ازين عالم او زنده درين مملكت وحيات وخلق وثمره وپراختن و انوار وحيات
ازين عالم بزرگتر کما كان في هذا العالم كان في الامنان قال مولانا عبيد
دوائل فلك ولا تنصروا انك فلك ولا تشعرا انك نجم صغیر
وفيل اسوی العالم الاکبر و در خوا و عجب چنانچه درين عالم طير و دشت و دريا
داده در زیر و عن کرد و شکر و پايه نيز بجهت نظم مملکت انجمنی درين عالم باطنی
دشت هر در زیر و عن کرد و شکر قرار داده چنانچه در موقوفه و ما يعلم جنه الله
اما پادشاه عالم باطن روح است و از برار روح در زیر و سر درار و شکر است
که کارکنان او ميشنند و هر کواکب مشغول شيف ميشنند و از نبيان اين عالم کرد

و جنه

و جنو چهار سر کرده و لا خنجر کرده و بر سر کمر خود بر زانو و فوق داده و این
سر کرده و چهار قوه بر سر قوه تسلط دارند و زبردست آنها میشوند لکن از آنها
پنج تسلط نیست زیرا که آنها فرمان بران میشوند و ما مور با هر یک از این
قوا را اربع میشوند و از آنها قوه عاقله و شهویه و غضبیه و واهمه میشوند
و هر یک از اینها ما مور با مرد و چند در هر چه ادکار فرمانی کنند آنها بی آورند
و باید دانست که قوه عاقله با آن قوه ماضیه و دشمن میشوند لکن آن سر قوه
دیگر هیچ کدام با یکدیگر دشمنی ندارند و باید دانست که تمام اقسام شغول نفس
میشود عقل ادراک حقایق امور میکند و نمیرسد خبر و شریک و امرها
میشود با قوه عاقله و صفات حمیده و قوه شهویه درین بدن ضرورت زیرا
که تقریر بدن موقوف است با کل و شرب تناسل و ذوات حیوانی پس معلوم است
چند روز درین بدن بیدار شود و نما و کند باید لاجرم قوه شهویه بود و دانسته میشود
زیرا که قوه شهویه بدن را میل میدهد به باطن کار و اگر نباشد در بدن بدن نشود
زیرا آنکه نتوان تحصیل کمال تا ممکن نیست و قوه واهمه شمره او درین بدن
انست که درک فرشتات مرغاید و چون که باید از ان فرشتات بمقامه صحیحی برسد
لکن و ممکن فهم از آنها مگر بواسطه کمال ضرورت لولوا اگر چه قوا به دیگر هم دارند
لکن ما در مقام تفصیل بنهیم: در و شمره قوه غضبیه درین بدن انست دفع
منفاسه ازین بدن نماید دفع شر اثر را کند دفع شر دشمن نماید و اگر چنانکه آن
قوه خواسته باشند یعنی واهمه و شهویه حاکم باشند درین بدن سر کشتی نماید

بقدر و غلبه است فلو مطيع و متقوا عقل گردانند و نگذارند سر را از عقل در
 و دیگرانند باید و نیست و قوا را برین در بدن این میباشند لکن هیچ یک از این
 بنا بر خفت و سرکشی عقل و روح و نوازند و بهر آن قوا در حیطه تصرف
 این چهار رتبه میباشند و نیز در میان این چهار رتبه میباشند و بنا بر نزاع این
 این طور است که عقل و در بر حقیقه است و خداوند از جانب خود او را
 نصب کرده و از فضل طاعت پیغمبر حقیقی خلق کرده او را دلالت بر میکند
 و او را فرو میگردانند و سر میاید و امر و نهی خداوند تعلیم او میکند همیشه در مقام
 نصیحت و سر عظم میباشند او را و نظم ملک و منتقین چون او متوقف بر بقول
 خیر عمل و از سخن نیک و از نیکو تا مقام قرب و طریقت و جوهر و رتبه
 در رتبه و مقام اصیل خود عالم روحانیت و عالم فروست باشد
 برساند و دریم که شهودت و او مانند کسی است که خراج بلد یا قریه را
 ضبط میکند بی رطل و در دفع کوه و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله
 خن لطمه مانند این است که در حق او باطل میکنند و باطل و حق میکنند تا این حد
 نه کسی که در پیش خون گدازد که هر چهل و اندون فرخند اعتدال و جل و شمش
 پر عیش و از ماه و نیکو خاک گدازد و بر کند و همیشه در رتبه میکنند و در رتبه
 میکنند روح و از جاده مستقیم ~~و از جاده مستقیم~~ و از جاده مستقیم و از جاده مستقیم
 لغی ضلال مبانی بنیاد و او را در تمام حیوانات عرف و جهل شهودت بگردانند و بر
 تا ممکن است از برادران دینی فرستاده و جوهر از این میباشند و گدازد شهودت
 از این جوهر بر کنند از رتبه و در رتبه و در رتبه و در رتبه و در رتبه
 و نظم ملک و بدن

فی جهنم والله

خلق الله الملائكة من عقل مجرد وخلق البهائم من شهوة
 وخلق الانسان من عقل وشهوة ومن غلب عقله على نفسه
 فهو نبي من الملائكة ومن غلب نفسه على عقله فهو شرار
 من البهائم پس من قدر حدیث شریف است در آن جو جنبه دارد جنبه
 روحانی و من نسبت در رشت دارد بار دایم طبعی و ملائکه
 مقدسه و جنبه حیوانی و من نسبت در رشت دارد با حیوانات
 و سبع و در بهایم پس همگانه انسان و صاحب جو جنبه میشد باید بداند
 که کدام یک از این جو جنبه بهتر و شریف تر میشد مطیع و متقوا از شهوة
 بهایم بهر واضح است که همگی جنبه روحانی و ملائکه را پرورش ببرد
 و الهی است که او اسلم کار او میشد زیرا در آن جنبه حیات ابدی
 میشد بشر طبعه ما دام الحیوة و در دنیا مشغول بکار و فکر حق میشد
 و افکار رفیع و کاسه و بنویسار دل خوبرون کند و همیشه خوش
 آماده ترک بداند و جلی و مصحبت با هم در ترک ناید زیرا در هر
 در آن نیست مصحبت و محبت صلی و نیکی و خستار باید و دایم
 دل خوش و نور علم زنده بدارد و نگذارد اینهمه دل او بزرگ
 الم و قرین دنیا فرود ببرد پس از آن چنین شد آن فانی و فانی
 زبانی در قلب پیدا میکرد و قلبش بنور رحمت خدای روشن

میشود هر چه در دنیا مقامات عالی میبکنند علانی حشاش ادا می شود
پروا خلعت و تارکی از پیش دیده بین فی او بر چیده میشود
و همه اندوه و املها و فقرها و ارزوها و حسرتها و محنتها از او
بیرون میروند چنان محو میگردد و دست میشود و از خود می شود
نمیخواهد بگرزد و دست نمیشد بگرزد و میگوید و دست
نمیگوید مگر کلام دست نمیکند جز برار دست نمیشد مگر چهار
دست میشود مگر شش دست است این کلام دست در حدیث
قدسی باین ادم انا ملک لا اذول اعلی بما امرتک و انته عما
نهتک حتی جعلک ملک لا ترفل باین ادم انا ملک اذ انا
لشیء کی فیکون اطع فیما امرتک و انته عما نهتک حتی اذا
تقول لشیء کی فیکون باین ادم اذ انا ملک اذ انا ملک
فیخافانک و اس المناقیر و اذ انا ظاهرک ملجأ و باطنک
فیخافانک ملک الهما لکن باین ادم لا تدخل جنتی الا من
تواضع لعظمتی و قطع نهاده بدگری و کف نفسه
عن الشیء من اجل و یواخی الغریب و یواسی الفقیر و یرحم
الصبیح المصاب و یرحم البیتیم و یكون له کلاب الرحیم و لا یامل
کالروح الشقیق فمن کان هله صفة ان دعاه فی بیته ان

چنین شخصی است عمل او میخواهد مگر لغت خوب بلد از روی نیکش
مردم را دوست و دوستی را فراموش است چوب چو تن بلشو
غیر رستم خوش و سبک این چهره پرده بر فکرم بعد از آنی در سنده
با این مقام رسیده دل مایل ملائمت کرده خداوند در حق او سرفرازم

فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قرة أعين لهم نبي مبعوث
نفسی آنچه سرور و ذوقه شده است بر او از هر آنکه در سرور و شادمانی میکند
بار و حدیث قرسی سرفرازم باین ادم زاد و عونی و داجونی
و اسلفونی و عاملونی آن و حکم عندی ما لا عین و ما
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ولا تنقل حراشی ولا
نقص ملكی و انا الوهاب پس مرا و خداوند در جمیع کنایه و جمیع
رسولان خود این آیه را فرستاده بید و خود مرادش است جمیع ابد و
و انقضاء او بگویند نه بجهت است خوشی و کوری و منفعتی از برای او
باشد بلکه مراد منفعت بندگانش میباشد الا ذات خداوند در حق
خود است است منفعتی از برای او بشود و او محتاج بعبادت شما نیست
بلکه اینها را خداوند و تا کبریات در جمیع ایت و بر همه رسولان است
چون سنده همیشه می بدانی که شده است اینک نفسی با ره و شیطانی او را
فریب و الا از جا ره مستقیمه حقه او را سوف کرده و بجای

ضدالت انراخته و نپا و آخرت او تپا کرده : در این مجلس از اسباب
نزد کردن او ت قرائت خیر آن ان اللات الرقحانة بعد العا
و اشلا لا یتهاجات العقلانة بعد المعرفة هو المناجاة
مع الله حاشا و تم بقلب خاشع و بدن خاضع مع حضور
و مشاهد و مجاهدة کا قبل اذا اذنت ان تنكلم مع الله
فعلک بالدعاء و اذا اذنت ان تکلم الله فعلمک بالقرآن
حضرت رسول سبحان فرموده تلاوت یکایه قرآن معادل ثواب صد مرتبه
در لایه خدا و عطا می شود بر ثواب یک پیغمبر بلکه تلاوت نماید و ملاکم
استغفار ر بنمایند بر او و خداوند نظر رحمت بر او نظر میکند و تقاربت
برای به هزار حوریه نور عطا میکند و هر حرف نور بر سر او چون ختم قرآن
نمای عطا می شود بر ثواب سیصد و سه زده پیغمبر صریح باشد و کونیا قرآن
نموده جمیع کسین و بر جمیع سهران فرستاده و این طور هم میشود زیرا که مع
هم کن زهد مندرج در قرائت و حمد او و برایش هر تنم عطا می کند علی الصبح
ما من شئ افضل منزله عند الله من القرآن يوم القيمة لا نبي ولا
صالح ولا فیه و در جای دیگر حدیث چون بنده قرآن خواند هر تاندر
و تا بنفک و بنحضر و بنحضر مشغول تلاوت قرآن شود و انگار که شاعر
چشمش جبار شود و ملتفت باشد بحسب بدر میگوید چون در پیش

هشت بر نایب نهار و در خفا سر را بکند در حالت عرفان و کمال
حرا از شماره بیرون است برسد اینها چیت گویند در جات قدرت اقدس و ارفع
یعنی قرآن و بالارو گویند چند درجه بالا روم گویند هر درجه کوره درجه
بنو کرامت فرمانم معجب میکنند گویند هر کوره خلود گویند هر عشر درجه تو عطا کنم بار
نعم کنند باز خط بطل در رسد بهر ای درجه کرامت کنم بخش زیاد شود بار خطاب
میرسد هر صوفی درجه میهم پس بصورت رفیع خوانند و بالا میروند تا اشد درجه
تا میرسد بمقام سرور و نیکه کند عرفی میکنند آنها خوانند و ضم قرآن عموم خطاب
عزت رسد از بنده تو خوانند و منی شنیدم و سور تو قطر میگردم تو هم شنوایی
خوانم خداوند ترا غیث صوت نماید و سوره طه و نسی که تلاوت نماید آن بنده برین
ارکات انصرت خدای مدد هوشی گردد و عقل از سرش بر آید و معشیت علی
افتاده بعد از آن هوشی لایب عرض کند پروردگار را الذل کفایت نماید چه شود
لذت دیدار تو شود در بایم پس عجب بر دشمنه شود خطاب رسد از بنده بدیدار
عالمند شود چون بنده نظر نماید بانوار لامعه های الهی مدد هوشی گردد و انقدر خدا
میداند و ارد شده هستند هزاران ~~میدانند~~ مدد هوشی ایشان
تا انکه حور بان الهی عرفی کنند هر پروردگار و کائنات کی ما اشرار محبوب خود
دشمن باشیم باکم ازین تا بفرقی نشی ندایم حق تا او را هوشی آورد و حور را
لوحی را در بنده کان عرفی کنند پروردگار ما سواد خطیست بهر چه
حسرتی بود ما را بر در سلیمان و خود سوار از خدا و بهر منفیاید بنده کان
چندگاه بود مستغرق محبت خدای غرض میکنند لحظه از لحظه این

خطی بر سر دعوتی و حلالی قد رفعت الحجاب بدی و بدینکم
 ثمان مائة الف سنة که ایام همه حال محبوب برزنت اکنون
 بروید و حواریان ایشان و شوق طاقب کما دارند و از ان ملاقات
 حواریان نموده هر معانقه و نصیحت طلال اوست از شدت شوق بهم
 حال را جان بخشی و نیت بلکه نایم میشد بعد وقت استقام حواریان
 مؤمن که بقدر ملتذ میشوید بهر هوش میشوید نذرش درین دنیا و نیستیکه
 پیرایه ای هستی از هر چه غلبه آید به بودیشید و از جا خفوف حرکت
 کرد و از سر متوهم کنعان شد و بگویم از ان سر لایق بمشام یعقوب رسید
 یک دفعه از جا خفوف حرکت کرد و منظره آنرا سراییم و تیطرو انظر و منظره
 بخار و دما نش او را گرفته و منظره در جا بر تیفید گفتند از یعقوب
 ترا چه میشود گفتند انا انا لاجل روح و منفی جان که یعقوب
 که بلا حسی منظره و قند که و عشق از نظرش ناید شد منظره شد
 بولد بر حرکت شد و منظره قلبش گرز و صفوف از یکدیگر شکافت
 و هر سستی میدوید به فریاد میکرد با عی و عی پس سستی و هر لاند صدر
 ضعیفی شنید یکی میگویی با ابتاه ادوکی

چه بگوید

بسم الله الرحمن الرحيم
المعلم علما علم الادمان وعلوم الامان وبيدانت حرفه كرت
ارو حضرت ارجيم در دهر و هر يك از اين دو سوالی و لذت و خشنود و راحی
و مرضی و صحت و الام و مرضها بر بن بر معلوم است این خوشبخت
معروف است مثل حبه و مطبه و ب و ك و ق و ج و زار الجنب و سرور و مودود
و ب و اینها و معلوم است اینها موقوف به علم طب است کسی بداند با رجوع به دانشمند
كند كه تر رفع هر يك از این مرضها و اگر من بدم نماید میشود و سرور و طالع
میشود و تا تر جسم موقوف است با اینكه بدون بقر و باشد از این امراض ظاهرا
و اگر جسم مبتلا باشد با این امراض فاسده عیسی از نزار صحتی است
بج کار از نور رخته میشود و هیچ امر بدست او بر دخته میشود و از جمیع
امور اثر و باید از نور صادر شود باز مانده میشود و پنجاهی بجز این
و صیغه جسم و امراض و روح و علم امراض فاسده و فاسده و از صفات
زنده و اخلاق و مبدء همیشه مثل حدیثی بزرگ عجب غضب ثلوث
تفاق محبت و با در این کل صفات و مبدء همیشه چنانچه با امراض جسمی
میرد از نور و پوله فرج میکنی تا اینکه این مرضی و رفع کنی و حای اند
این مرضی و عارضی کشیده است برع الزوال لکن امراض مملکه عارضی
بر روح نوشته است بر نور نایل میشود بیکه بر بافتها و مستقرها و اگر با
نیمه شش و جی هده با نفس نوبت و همیشه است و صرف کس
نفس کرده و هر دو بر عود و صفات حمیده ترقی داده و شوه تواضع

و حق خلق و پیش از آن دعو کرده تا انوار اله و قرنها صفای
به اروز زایل شده و صفات حسنه در قلب حشر گرفته چون باین
مقدم رسیدی مشی سر او را خلعت الهیه و تارکش لایق باج سلطنت در
مغشوش شده و میرسد بلندتر از هر چه چشم ندیده و سمع گوش نشنیده
و بی طرح افزیده حضور نموده اینست حیدرسل سواد لولا ان الله
يَوْمَ يَوْمٍ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ اَدَمَ لِنَظَرٍ اِلَى مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ
فَمَنْ ارَادَ اَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ فَلْيَرْجِعْ اِلَى رَّبِّهِ فَيَسْأَلْهُ بِمَنْ يَكُنْ مِنْهُمْ
مَسْطُورًا و او میسر نزد گشته میشود و آن دیگر حاشیای او میشود
و هر چه در دست او بود از در میگرد و بختی نمی تدریج هر چه مسطوره
میگردد اینک جمیع دلالت بر منی میکنند خواه آن پادشاه اراده
باطل باشد خواه حق باشد بختی است مملکت بدن انسان هر چه
اینان سر و بدفات صفات زریده و از خود می کنند صفات نیک
فایم مقام او میشود هر چه سر در خسته با به بند و دنگزارد و چون
ایستاد داخل ثلثه صفات حسنه بحکم فراورند و میگرد مملکت
و حوسل و ارض قلب منی میکنند اگر آن عقل استیلا یافته
و قلب تر مسجرا قضی است بیت المعمور است صدر الهی است
و اگر جنون ایستاد شده و خانه دل به قصد کردن قلب تر
میشود شکسته است کرده دیر نظر از منبع صفات شایسته انصاف
باید دارد و بنظر انصاف دیده حق بین شود و ملاحظه کرد و حق

حفظ است و این سجد کاه ملائکه بود و این المجرور و طر سنا که
حیات و زایل قرار داد و این کار را می کنند هر کسی از با حق بیرون
رفته باشد و غدا آن اختیار خود را بدست شیطان داده باشد و جمیع
امور خود را مفوض بشیطان کرده باشد بدین عمل شکی نیست می کند
در امر اطاعت شیطان استلا می یابد و برادر لایم او را عبد مطیع
خود می گرداند و چنانچه وقتی موسی ملاقات موسی فرمود که منی را بت
من بگو گفت بگویم ای شریع وقتی تو از فرخ خوشی وقت بی
شیطان در جواب گفت بیا یک بشی وقت افطار یک لقمه زایم از قدر
متعارف میل فرمود منی خوشی وقت شدم موسی در جواب ما هم هرگز
از قدر متعارف زایم که لایم خورد و شیطان عرض منم هرگز نمی رایت
که لایم گفت پس این با بصیرت و عاقل نیست همیشه مطرب
نفسی خوشی شد و به بنده چگونه اقدان و مولان و مقتدایان چگونه
مشی کردند و در میان مردم سلوک کردند از انهم بولایان خود افتدا
نمایند پس اگر دانستن از مرضها روحانی و پرداختن بمرضها که
و نصفه طیر نمون و اعراض از تقصیر باطل می باشد اصل این عبار
تکرار دیده اند این همیشه اوقات در آن مسی و منبر این هم عباد
و دی و می شود دیده باحوال ما ندان و حتی انکه باید توفیق بر کار
ظاهر و باطنی و افرود شو و خضر و خشوع و ناز و توفیق جانی و سبب
از طاعت و صفات رسوا می بین می کنند و این قلب را پاک و صاف

و این سجد کاه ملائکه بود و این المجرور و طر سنا که
حیات و زایل قرار داد و این کار را می کنند هر کسی از با حق بیرون
رفته باشد و غدا آن اختیار خود را بدست شیطان داده باشد و جمیع
امور خود را مفوض بشیطان کرده باشد بدین عمل شکی نیست می کند
در امر اطاعت شیطان استلا می یابد و برادر لایم او را عبد مطیع
خود می گرداند و چنانچه وقتی موسی ملاقات موسی فرمود که منی را بت
من بگو گفت بگویم ای شریع وقتی تو از فرخ خوشی وقت بی
شیطان در جواب گفت بیا یک بشی وقت افطار یک لقمه زایم از قدر
متعارف میل فرمود منی خوشی وقت شدم موسی در جواب ما هم هرگز
از قدر متعارف زایم که لایم خورد و شیطان عرض منم هرگز نمی رایت
که لایم گفت پس این با بصیرت و عاقل نیست همیشه مطرب
نفسی خوشی شد و به بنده چگونه اقدان و مولان و مقتدایان چگونه
مشی کردند و در میان مردم سلوک کردند از انهم بولایان خود افتدا
نمایند پس اگر دانستن از مرضها روحانی و پرداختن بمرضها که
و نصفه طیر نمون و اعراض از تقصیر باطل می باشد اصل این عبار
تکرار دیده اند این همیشه اوقات در آن مسی و منبر این هم عباد
و دی و می شود دیده باحوال ما ندان و حتی انکه باید توفیق بر کار
ظاهر و باطنی و افرود شو و خضر و خشوع و ناز و توفیق جانی و سبب
از طاعت و صفات رسوا می بین می کنند و این قلب را پاک و صاف

بک الصلوة عمود الحلال ان ما رمان غار روح لام فرمود پس چرا این
صفت خبیثه را در مشغول تو، فو، و بیج کم میشود و هر چه با آن جسم
الطاعت میکند، عتق نماید که در اندر خود این طاعت میکند از هزار روز
توی دستی و عیال که مانع از آموزش این باره این مرض زهوت و غضب
و حسد و افترا و دور و و نامرد و کبر متصل از این باره تو میزد و ندا و
میبرد پیرایه این برادر چاره موثرها را اندر خود کن کردن موش در دوزخ
یت کند اعمال حلالت اول این دفع شر موش کن
بعد از آن در جمع کردم عیال کن پس این کامل عیال نیست و هر
نصفه بدن و روح و ظاهر و باطن هر دو باید و هر یک از آنها ظاهر
تنها نموده و اعراض از باطن و حمل نزول ملائکه میشود و حقن از راز
الامر معلوم علوم ربانی منبع فوفاست الهی نموده مثل او مثل
قرمیده است و ظاهرش متنهار تعمیر و صفت بود است در باطن
مردار مستحق است با آنکه مثل را رعیت و تخم پاشیده و سیر شده
در اصلاح علف او نگوشیده تا آنکه علفها بر سرش روز او در خنده و حل
اول معبود کرده پس عجب از اشی صلیکه عمر خود را ثبت و روز عرف
صحت این بدن فانی در پشیده و در پشیده میشود بجهت این جوهر و عیال
و نیافانی میکنند و سرالطاعت طبیب قرنیه بر بر انداخته عید متعارف
او میشود و سر از تعمیر عالم باطن و تجسیده و معالجه امراض نفس
سهل و روان شمرده و سر از الطاعت طبیب حقیقی میسند

در کرده

بر ازانی ص نه پرداختی عبود نفس خود و این مرض همان است از خود میگذرد
نشد تا روزی که می بیند عورت نفس خود مرده تا نزد بگوشت و دست رسی
نوشته باشی به صلاح آنها و بگوشت و احسن تا علی فرطت فی غضب الله انفس
به دشواری و مولا رحمتی چگونه بود سوگند او روزی که از کرم عبور
میگردد و دیده کمتر سوانشته و گریه میکند بسبب پیر سینه در جواب گفت
خانی دارم و امروز سه دفعه در دهان قصاب رفته ام و گوشت گرفته
تا پسند او بگویم هر دفعه رفتم نیز قصاب میگوید قسم نخورم و این دفعه قصاب
قسم پیر نموده اگر گوشت بوی در قبول نمیکند و خانم قسم پیر نموده اگر
گوشت بد گرفته شود از دست خورم کردی فرمودی بر خرابی کمتر بروم نیز
هر کدام منی ابر تو لا شفقت میکنم کمتر در جواب گفت اگر نیز خانم
مرا بیشتر از دست میکند و میگوید شفیع او را بر ملاقاتت برویم نیز
قصاب حضرت او را برداشته او را در نزد قصاب قصاب دید
کنیز و دفعه مرا جمع کرده با جوان عرب خوش سیمانی حضرت پیشی
لا مدنه و فرموده ای شیدا رخ داده ای دست میدارد کسی بود قصاب
مومنا سرور نماید ایند فانی گوشت به بخت او عرض تا قصاب در جواب
عرض کرد قسم پیر کرده ام قبول نکنم حضرت فرمود در نزد خدا
ستغاثه میشود و خداوند مؤاخذه از تو کند انمرد قصاب دست بر سینه
حضرت زد و گفت ای جوان عرب چه رشوار در دهان من نه بودی که

فرج کاران معین و حید اصلایح منی نفرمود و متوجه بوشه شده
بافتاق حضرتانند لامند بر خانه خانم و قیال باب نموند خانم زوجه
احمد بن الحنفی کو فی بوعقیده لامر و در رکاف در نظر کرد و چشمی حار
ع افکار عیال و شفته در سوگواری و خود بفرمها ریح انداخته و حق
فرمود با الله ایاستند که خداوند در جهنم داد و در بهشت حساب او عقیقه
و این منزل در جهنم برار است و علام و کنز و فرمایند اینها سولس نیست
و باید و عبادت بحضرت جلالی و کاف مخلوق عرض کرد اموال احرام
شما بشم اول و شما کشیدم اکثر فرمود منم اول و شما از ادا کردم عرض
کرد اموال احرام تو نعم ارشاد است منزل فرمود و قدر در طلب
بیل فرمائی اکثر داخل خانه شدند ازین بپرسید و گفته مشغول بایه
اباب بود و رویش از در و آمد گفتش دست بفرمود که عیال خانه ما
مشرق شده گفت اکثر سلام و در عرض کرد کنز بود بحکم و او هم
اراد کرد آمد و گفت منم بایست و دستها را جوید و بشم اکثر
بشناول و طب شد و التفات بپیش آمد زوجه او و خواها خدیجه بانی
از صومعه عیال بود منتظر انکس بود و بد وقت رسید عیال مدد آمدند
حواکن نصاب شمال کرده عیال کی رفت گفت عیال کی و من کی من
از مداین کعبه فیض طاقت حال عیال لامر و ترک عیال و اموال و عیال
خود و نپوه از رخا ریش حیده بشم و دیده جوید و نور حالش روشن کرده
باشم و قیله لامر اکثر بفرموده شریف بران بود و منتظر بوم دیدم

Handwritten signature: *W. H. H. H.*

[illegible]

متوجه راه خلا بن کوه دادند چون نظرش بر محال نهی بی افکار
جالت از لرزه افت حضرت پیش پا بدید او را در بر گرفتند و در نموده
دست خود و قطع نمودن و نه میباش در میان حبیبی از بار تو
الشفاف انهم دست او را بر رخوش گذاردند ابی کان خود را اند
فی القوز نمک شد در شیخ عیادند حلت میگرد کام شیرین که می مع کام
نمک حضرت عیاد می شود نمونه ای ام می شود عیاد می و زمک طعم میورد
و تو و زمک طعم می آورد در بر دار یکراحت نمک می بردارد حضرت
و نموده نمک می بردار بر دار دست درار کردند و نمک می بردارند و نمک
بکراحت می بردارند از برار زندانی انهم کردند است او را که نمک می بردارند
نمک می بردارند و می بردارند از برار زندانی انهم کردند است او را که نمک می بردارند
می بردارند

با کاه رسول فرمود که حریره میخواهم که با او غن و دل بفرماید و در آن
حضرت امیر فرمود که منم انرا میخواهم که رسول خواست پس حضرت
رسول با او بگریه فرمود که تو چه چیز میخواهی گفت نهی کاه بره بریان میخواهم
پس حضرت فرمود که کدام مؤمن امروز ضیافت میکند حضرت رسول
و صحابه او را با نچه خواهش کردند عبد الله اقی و در خاطر خود گفت
که امروز میتوانم فکر خود را بجا و بزم بخرم و رسول را صفا او و مرد مرا
از شر او خلاص نمایم برخواست و گفت یا رسول الله آنچه خواهش
کردید هر دو نزد من است و من ضیافت میکنم شما و این بخانه خود
برگشت و حریره و بره بریان را بفرمود و در هر یک و در بسیار
داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیایند که حاضر
کرده ام حضرت فرمود که من باکی پیام گفت با من و سلمان و مقداد
و ابوذر و عمار و پس حضرت اشاره فرمود بجانب او بگریه و غما
و طلحه و گفت اینها بیایند گفت نه زیرا که اینها با او در خانه
شریک بودند و نمیخواست که اینها هلاک شوند حضرت فرمود
که من طعام بفرماید و من مهاجران و انصار و بنجرم عبد الله گفت
یا رسول الله این طعام کست و زیاده از پنج نفر نیست پس
حضرت فرمود که حقیقتا لی بر حضرت عیسی غسانی فرستاد که در آن

فهار چند ماهی و چند کرده نان بود و خدا انرا چندان برکت داد
که چهار هزار و هفتصد نفر از آن خود دند و سپهر شدند و خدا
گفت اختیار با شماست حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجر و انصاری
بسیارید بسوی خان عبداللہ ابن ابی بکر پس هفت هزار و هشتصد
نفر از فہایہ با آنحضرت روانہ خانہ شدند و انملعون با اصحاب
خود کہ نمیدانم چکنم میخواستیم محمد را با چند کسی از مخصوصان
اصحاب بکشم و ادا دہ کشن ہمین دایم پس امر کرد منافقانرا
کہ ہمہ صلاح ببوشند کہ بعد از انکہ آنحضرت بر ہراوہلاک
شود و اصحاب آنحضرت ارادہ انتقام کشیدن کنند با الشا
حیدر توانند کرد و چون حضرت داخل منزل او شدند انملعون
اشا و مخانہ تنکی و گفت یا رسول اللہ تو با علی و سلمان و مقداد
و عمار باین خانہ داخل شوید و سایر صحابہ و سایر عہدہ ہا
و سخن خانہ و کوچہ بوجہ بینند و ہر کس طعم نم نوزہ بیرون روند و کردہ
و بیکری برایشان بپایند حضرت فرمود ہر کس طعم مرا برکت خواندہ بید خانہ
تنگ لاہور است و میتوان کرد پس ہمہ سوار خست فرمودند و داخل شدند
و حلقہ حلقہ ہر را آنحضرت نشاندند ہمہ سوار گرفتند و عبداللہ
مس بدہ انکس متعجب شد و حضرت فرمود ابو بکر طعم مرا

کردید

گرفتند و چون مریدان را در وقت بارش اول تو کز و بهد
از تو بیجا کز و بهد از او حضور من اعیان کز به حضرت فرمود من
و من حضور در هیچ امر جدائی نمیکند و فرخ و اول خدا از یک نور افروز و عرض
نور و اهل بیله بر سینه و زمین و حجب دامن داشت و از برادرش برایشان عهد
و پیمان گرفت هر دو دست در دست داشتند و دشمنان و دشمنان داشتند
و برادران دست در دست داشتند و در دست داشتند و دشمنان داشتند
دشمن دارند پیوسته اراده فریاد می کردند و بگویند است و بگویند
فرخ خواهد آمد و دشمنان را از یک سو می کشد و در دست و بهد از او
اول از یک سو بهد از او زده است و بعد از آن فرخ خواهد خورد و عهد
گفت چنانچه باشد و در خاطر خود گفت هر چند که از قوت تر ملک شود
بر از فرخ برتر است و با او بهد از هر دشمنی که باشد و با او دست او نیارم
پس حضرت رسول و امیر المومنین علیهم السلام از آن طوم خوردند و تیر شدند
پس فرمود طوم را در میان خانه بگذارت و همه کز به عبدالله گفت رسول
چگونه دست ایشان بطوم خواهد رسید حضرت فرمودند که خداوند در خانه
کف داد و دست ایشان را میخواند و از آن طوم پس بر صحن دست بر میدهند
و از آن طوم بخوانند و اینکه میگردند و استخوانها را بر زمین شده

در حال طعم مانده پس حضرت رسول دستمال خود را انداخت و گفت بچه
اکثره سوار بر دران بر نیزه تا بخورند پس از آن خوردند تا سیر شدند و گفتند
یا رسول الله شیر منجی ما هم بعد از این بخوریم پس حضرت فرمود هیچ شکر نمی‌خورد
خدا از عیبی که از من است خدا نمی‌بخشد و خدا را عیبی برده سوزنده آورد
از برای من شکر نیز خواهد کرد پس ~~خدا~~ دستمال خود را بر دران استخوان
پهن کرد و فرمود خداوند اینچه برانی حیوان بگردد در و سوار
از گوشت آن سیر کرد پس از برکت ده وزنه بگردان و سوار از شکران سر کرد
پس بقدرت الهی گوشت بران استخوانها دو شد و بگرفت و راند و پخت
و پختنهایش پراشید و حضرت فرمود بچه دره مشکها و طر فها در بچه
مشک و طر ف بوی همه سوار آوردند و همه سوار شکر کردند و بیک از آن سوار
تنه اول کردند و سوار شدند بعد از آن بول که فرمود اگر نه این بوی صامت من
گمراه شوند و آنرا نمانند گوشت نه بینی هر انبل به پختند هر انبه مکنه ششم
آن کو سفند سوار کردند و باند و بر در زین سوار بود از کلبه زین که در زین
الی بوم القیامه پس عرض کرد خداوند آنرا بصورت اول بر گردان و در آن
کس چند بخاول بود و چینی بشد و حضرت این با صبی به خواخانه آن منافی
بهرون لاندنه و می به ذکر میگردند در عهد حق فرای شده و فرادان طعم طعم

و منها تسکین البعير في البحر المحمدي

در رفع ضرر بر اسرار و نطفه صغیر و بچه مفید و راوند و ران
 بویه نسند و موقوف و مقبره بید از حضرت صدوق علیه السلام روزی حضرت
 رسول نشسته بودند و شتر را بدو نزد یک آنحضرت خجسته و سر را بر زمین انداخت
 و فریاد میکرد و میگفت یا رسول الله این شتر نوسل سجد کرد و ما شتر او را بر زمین
 سجد کردیم حضرت فرمود بلکه خدا سجد کند این شتر را بدست و شکایت
 میکند از حد حشاش و میگوید یا از ملک ایشان بر سر سجد و ام و یا حمی مرا
 که رفتم و این و اکنون چه پرو کرد و خجسته تمام و توان و اگر امر میگویم کسی
 برابر کسی سجده کند مرا نه امر میگویم زن را بر شوهر زن خود سجده کنند پس حضرت
 فرمود و حد حسب شتر را طلبید و فرمود این شتر چنین از ترس است میکند
 سواست میگوید یا ولیمه و هشتم و نهم و اینرا بستم حضرت فرمود اینرا بکش
 صاحبش گفت چینی باشد و قبول کرد و بسند معترا را جابر بن ابی رزایت
 کرده اند هر چون حضرت رسول از جنگ ذات الرق برگشت و نزد یک
 مدینه رسیدند که دیدند شتر را کشته و دویده است و نیز یک آنحضرت را بد
 و سینه خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و اب از دیده اش میگریست حضرت
 فرمود میدانید این شتر چه میگوید صبی گفتند خدا و رسول بهتر میدانند و فرمود

در میسر و در پیش از راه فرموده اکنون در پیشش جروح و زخا غریب بر سر است
منوajer انرا بخراشد و گوشتش را بفروشد پس بر سر فرویزد و در پیشش را حاضر
کنی و بر گفت فرمود پیش از این که حضرت فرمود شتر خوشتر از اولاد است
میکنند پس شتر را بر سر روانه می شود و در پیشش حاضر گفت و سر از باران و کوهها
بر روی مجله می رسد و جمع شتر شش گونه و از می باشد دشت از صبر دارد
احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از فریب رسیده گفت حضرت
و لیکن بگویند و در صلب این شتر کتب یکا ایش آن گفت منم گفت به
در صلب رسول ترا حشر است گفت بار حق حضرت مرا طلبیده است
نعمه حضرت که در و از تو که نه با خدمت اینی ب کرده است پس او هم
خس را مد چون خدمت اینی ب رسیده حضرت بعد از شتر فرمود و شتر تو
چنین شکی است از تو میکنند و در صلب شتر عوف که در سلطت میگوید رسول الله حضرت
فرمود و فروش انرا بخر عوف کرد و بهو بخشیدم انرا رسول الله فرمود و نه با
نعمه و شتر رسول را طریب و از او کرد و ان شتر در نوامر مدینه میگردید و در و ش
سندان سنی نه انصار بهر رفت و انرا امر مت میباشند و غلف و طعم
میدادند و در قرآن در فیه طعم برابر ان شتر نگاه میداشتند و چون
بر رخا نه میاید و بدینند و میفکنند از او کرده رسول الله

۱۱ من کتابها کلامی در اخراج

و اینقدر فرموده بود و در پوست نمیکند از هر حیوانه اقلوب در بعضی از احوال
 پس بعد از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از این حضرت رسول
 از هر خوسلانید و در زرع کوشند زیرا که حضرت زراع و شرف کوشند و در
 همیشه و سلطان کوشند و در اوست و شرف زیرا که ببول او نزدیکی و چون
 کوشند بر این راه حضرت او را از زرع آن بسیار میل رود پس زراع
 بر زبان در آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا بر هر الوه اندام از آن ترک آن
 فرمود آن را بر در اندام حضرت بود و پوست حضرت سوز در پیشانی و بام
 این رحلت فرمود و هیچ پیغمبر و در پیغمبر است مرا آنکه باید شرمید و توان

و منها فطو الحما و

در تفسیر امام حسن علیه السلام منقولست که چون در حق بهوان و در سنان القهر
 این آیه نازل شد ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهمی کالحجاء او شد
 فسوق گفتند ای محمد نوا و دعا میکنی و شکرها از درها و شکرها
 و اطاعت حق پیش از ما میکنند و اینک گوهرها نزدیک ما هستند
 برویم بخردیم یک یکی از اینها اگر گوهر میدهند و تو فطرت کو در حق
 بر همه ما لازم است اطاعت تو کنیم و اگر نیکو تو نکنند و جواب
 تو بگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود خوب است که

احتیاج میکنند برویم نزد یک انکه کوه پس از همه اشیاء در نزد خدا
 حور تربو و حضرت ملا نیز در یک ان کوه بودند پس حضرت ملا در میان خود
 از تو سوال میکنند بگو چه در این طبع من او را حفظ است به برکت سبحی
 ظاهره ایشان عرش را میدادند بر عرش هشتاد و یک ملک بعد از آنکه
 ؛ کوه من که در عهد ایشان را بغیر از خانیسی نمیدانستند توانستند از امر
 دان و سوال میکنند بگو چه در این طبع من او را حفظ است به برکت سبحی
 توبه ادم را قبول کرد و بنده را انوار ایشان را در پس او در داشت
 بلند رسیده شد است و میرزا محمد باقی خدا بتوسیده است از صدق
 او بر این بهمان در بیان قدرت در این است پس کوه بر خود میزد
 و اب از آن بار میزد و بخت از بند و صد از بندند از آن محمد شهادت
 میدهد و تو را رسول رب العالمین و سید خلافتی اولین و آخرین و کواکب
 میدهد و در این بهمان چنانچه تو وصف کرده از ملک شاهره شکر است
 از آن چنان بیرون غراب و از ملک که برابر بیرون میاید و شهادت
 میدهد ایشان دروغ گویند و آنچه ترا بیان نسبت میدهد از آن
 میگوید و در کمالین حضرت فرموده سوال میکنم از تو انکه کوه
 که خدا ترا امر کرده است که در هر چه از تو طلب کنم بگو چه

والطبيب او صبر كوتاه است نجات دهنده داد خدا نوح صلوات الله عليه و سلم و سرور
گرداننده آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گرداننده داد و سرور میان آتش
متنکی بر گفتن نرین و فرشته را بر متون جان پاوش و جبرائیل ازها را
در پرده رخت و خفته و یادش از یاد نمانده و نشسته بود و بر او گفت
انواع درختها بر سر خوشان بنده رویند و اصناف گلها در باغین و میوه
نظر بر او آورد و بر یک در برضی از فضل رسول صلی الله علیه و سلم کوه گفت
گواه میدهم بر او آنچه گفتی حق است و شهادت میدهم اگر از خدا سوال کنی
و مردان دنیا و دین را بر او میهن و خوف بگردان میکنند و اگر سوال کنی که
فرشته گردانند میکنند و اگر در کتب آتش نوح و نوح را آتش گردانند میکنند و اگر
بطبیع را می نمایند او در دوزخ مانده و این را بر او در دوزخ میکنند و گواه
میدهم خدا را ازها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها و بیابانها و
تو گرداننده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تواند و هر چه بفرمان
بعل مراد اویند بعد از مشیت الهی معجزات و اعجاز است آن کرده و اینها را
نیز بر او بر تائیس میکند و در تائیس نشکها برین کوه جمیع از اوصاف
خوشبختانند و ازها سخن میکنند و با میکوشند و کرده سخن گفت
و میکوبند و اگر از او است میکوشند و اگر از او است میکوشند

و حرّت کند تا در صحرای سینا هم پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم با بر سر لای
و نیم زیر به بالا و الو و الو چنان می آید اینم در توحید مملو و از جانب
خداست آنچه در عوالمی که پس حضرت است به بسند و تاجید و رطل و بلبل
و فرز و اینک بر دلی که آید و نیز در یک قدرت بهیزار حضرت از بهر تو
گفت و این سنگ را بر دوار و نیز در یک کوهی که بهار و آنچه از کوه شهادت
و داد این سنگ بر شهادت به بد چهره چنانی که در این سنگ بر خدا بنحی که
و جمیع آنچه از کوه صدا آمد از آن سنگ بر شهادت حضرت فرمود
لا یا در پشت این سنگ را در دست می تو سخن گوید گفت نه و این
آنچه فرموده به عمل و در حضرت بر اثر محبت ایشان از کوه بسیار
خو رفته و در میان صحرای سینا و فرمود آنچه که حق و آل طیبین او را
ارشد و رسول ایشان جنتی شد که در خدا بابت با حفظ بر قوم عالم
با در سر از دست و در دوار از زمین می کند و رهوا می کند و امر را
جبرئیل با او نغمه بر قوم عجم و از دولت نریمان کرد و از ممکن
خود کننده شود و این خدا و به نزد یک فرسخ از موضع در دست بر زمین
گذشت پس کوه با زن خداوند که کوه آمد و مانند آب بر هوا بهر دست
ببار آمد و آنچه در حضرت نشانی داده بود است و در گفت من
شنوا و مطیع شما را رسول پروردگار عالمی که هر چند بر کماک است
شود

پس بکرها را عدد از مرغان و بارها را حضرت منقوش در آن چهار
مخ گنبد و فروسی ذراع و طادوسی و سولیس جمع کن ایشان سولیس
خو و بردست محو کرد و بر شکل و هینات بنکوتر ازها تا مل نای
و دقانی بنه هر یک و بنظره قیق ملاحظه کن تا بدارد مدکانی
اگر بر تو رشته نشو و سرایش سول از بدن جدا کن برای ایشان بکن
و گوشت در پستانها سول مرقق کن و مخلوط و مردمج بیک دیگر کن و بگذار
این گوشتها را مرقق شده سول بر سر کوه و کهن سرهای مرغان برست خو
گفته بداران صد از آن این مرغها سول بنه ها را ایشان تا بی بنه بند تو
اگر ابراهیم خداوند عا فرست از انچه نواردی طلب نمود خدایم ابراهیم
این چهره را گرفته و افراد این بی دودم و مصدب در توان ایشان سول و دیم
استخاره و دورها و کذا شمس گفته بداران در تقسیم نمود و یک قسم بر سر کوه
نهاد و قسم دیگر سول بر سر کوه دیگر نهاد بداران صد از دای کیوتر دای کادوب
وای ذراع دای قروس بی پند یک سرهای محو لغزها را از دست تو
و خالق لایزال افرای هر یک از یک دیگر منفصل شده یا یک دیگر ملثم
گشته بداران ایشان در پستانها سول سرهای خو بر زمین دویدند

بپای خود میدویند و هیچ مردوندی ندارند تا پیش بیایم هر کد اگر
سرخوسو بتی قبول کردند و گفتن شاید مراد از این شریفه معنی هر کس
شده و او نیست چه هر که خواهد نفس خود را بکینه ابد زنده گرداند یا
حقوای بهیمه بدین سو بقیع عبادت و ریاضت نفس گرداند و بعضی را
بر بعضی بیاموزد تا صورت شکسته و منفقر فرمایند و ایشان را
بداعیه عقل و شرع خوانند تا بطریق مطاوعت شتاب کنند بر آینه
حقیق که گفته اند چه در پنج طپور اربعه شارت چه کوبه سوز چه پسته
به مردم است نفس یکیش در رشته الفت با خلق بکسل و ببرد و فروسی
چه همواره با بل شهادت و کج کس و خود را از ثبوت بازمان
و زانغ چه منبع صرم است بقفل او در وصف صرم از خود هر کس
و طاد و وسیله جمع زینت است سر بردار و دیده همت از زینت
دنیا فرویند چه هر که به منبع می بده از صرم صورت سوزی ارد
حیدر ابد روزند که سر بریند و کوبند چه صفت است در طبایع
الکمان اربعه در او برید آمده و پنج ازها به منبع خفت لازم است
اول صولت که به نیمه کشید و دوم و اعیه شهادت چه صولت
یتم

در مؤمنان ظاهر شد و وصف قتال است کردند از برای طاعت و شکر
او گفته مؤمنان از بروردن کارها فرود بر بزم شکیبایی سعادت است اگر کار
و اکابر یعنی صبر بر اضا فتن و کفایت بر تپید جو فتنهای
در میدان حرب و یاری ده مرا بر کرده و گردیدگان فتنه موهم باد ^{اللهم}
و قتل داد و جالوت و آتیه الله الملك والحكمة وعلمه ^{لشأن} حتما
پس شکستند و هزیمت کردند مؤمنان کافران را با عنت و توفیق
خدا و صبر و ثابت قدم در هر که موجب طفر و نفرت غلبه بکشت
و داد وین است بر علیه السلام جالوت و لیسک فدا حق طهری رحمت
در تفسیر آورده و عیانی از اسیر بنی هاشم رحمت و دایت کرده از ابی جهم
و قزوایی عبد الله جعفر الصارون علیه السلام است و فرموده و حق
سی نه دنیا و هر فرموده بر پیغمبر از وقت جالوت و خواهد کشت
لیکه در عیسی علیه السلام بر قرار است بشمار مردی خواهد
بود از اولاد لایوی بن یعقوب و نام داد و دین است را می باشد
و است را ده پس بود که چنانکه بن داد و بود وقتی بود و حقیقت
طاعت و بر این بخت بیادش هر جمع میکرد و شکر و بخت و طاعت

فرستادند و ایشان را با فرهاد و خوش نفس و پسرانش حاضر شوند در روز
ایشان آمد با نه پسر و یک سوار ایشان در مع موسی علیه السلام و یک پسر
به نام یحیی که نام دهنده غلام طالت گفت با ایشان و دیگران و فرستاد
نیت گفت یک دیگر است اما کوچکتر از ایشان است و برای سبب کوشش
گذاشته ام گفت بعزت بیاید چون فرستادند با وی فلان خبر بود در راه
که تنگ فروزج با وی پستی آمدند و مراد از بردار ماس و یک رتبه
خواهیم آمد آن تنگ سوار شد و تنگ سوار آمد در مع موسی در قنات
اورده است و یک تنگ انداخت بر همه شتران هر یک رفتند و یک
دیگر زد بر سینه شتر ایشان و مار گردیدند و حالت بر فیصل
سوار شده و بر سرش باجی بود بر موضع پیش نمیشد در شتران نشاند
بود و نیت در شتران بود و او و تنگ دیگر بر موضع در او و از انظار
برودن رفت و نموشی بر شتران شده از فیصل در افتاد و جان بداد و این
تنگ سواران خورد و شتران را قتل آورده طالت شرط کرده بود
و دختر خود را بکشند و حالت دهد و او را در پادشاه شتر یک گردان
پس دختر خود را در مع موسی علیه السلام داد و نصف مملکت وی کرد
افزون مملکت با وی رسید و کردند میان این صورت و پستی داد
نماد.

در این کتاب
مستخرج از کتاب
تاریخ طبرستان
مجلد اول

و است است از غیب اله این نثره گفت: بگویم در نزد رسول الله صلی الله علیه و آله
در روی حضرت فرموده شب گذشت من در خواب دیدم عجایب و غایب
بسیار میگویند عرض کردم بیان فرما از برای ما چه در خواب دیدید
تا اینکه این خواب در صحنه شد از برای خود ما و اهل خانه ما و اولاد ما
حضرت فرموده در عالم روی دیدم مردی از امت خود در ملک الموت
گرسنه او را گرسنه بود و منجست او را قبض روح کند و این مرد چنان
در کردار است ده بود و نه نگاه میکرد بصورت نیکی کردن در حق
والدین او بصورت عکس شد و لام ملک الموت منع کرد و گفت او را
قبض روح کند و باز دیدم مردی از امت خود در پیش جبرائیل علیه السلام
بود و او را میستند فریب میداد و چون که این مرد را خدا کرده بود پس
زکرا و بصورت عکس شد او را نیت داد از میان ایشان و باز دیدم مردی
از امت خود در جمعی ملائکه غدا شد او را و او را حاطه آرزو و گریه
او را گرسنه بود و نه نگاه نمیداد بصورت عکس شد او را نیت داد

باز دیدم مردی را که ارشوت نشسته و زانوش بر سر و پا آورده بود
 و پیوسته بر سر یک حوضی می رفت و می پاشید آب بیست مرد مردم او
 هر یک در نزد بدلان اوزه انشخصی صورت می کشید و لا مد او را
 بر آب گردانید و دیدم مردی را که است خنجر و میوه در صحرای حشر
 و پیغمبران دهنده و در یک دیگر نشسته بودند و در دست می رسید
 و خود را با ایشان ملحق میکرد پیغمبران او را در می کردند و نگاه
 غسل جنابتش صورت می کشید و لا مد او را گرفت و بهیچ
 حشر نیند

حشر رسول الله
 حشر رسول الله

و هم می بیند حشر را

حشر رسول الله
 حشر رسول الله
 حشر رسول الله

حشر رسول الله

حشر رسول الله
 حشر رسول الله

حشر رسول الله

قوله
جدير بما خبر لفوق الميم
الاول واما خبر ليتبدل فاعلم ان
يكون في الاصل صفة الكتاب
فقطع النعت بالرفع
التي هو عايد النظم
التي يكون رجوع الساعى اليها
وهو العايد من

قوله
للحاجة اللازمة على كونه
جدير الاحتياج الساعى الى
المعرفة في الطلب وهي لا تحصل
الا بهذا الكتاب
فقد المنفعة الواصلة عطف
على المعرفة الساعى لغدر
المنفعة الواصلة
اليه من

قوله
لتدبير بالذات المعجزة من
بالتمثيل لا فكم بالاساليب
المفتوية الواصلة الى عيني السعي واللام
والجوار والمجور معطوف بالتمثيل
في الاساليب للعهد اساليب
الكتاب من

قوله
وفي الاعراض العارضة
منها وفيها الاعراض العارضة
لأنها من نزع العطل بان يكون
وعروضها والاعراض العارضة في تلك العطل بان يكون
العروض فيها بعنوان القبول القابل
والحاصل انه وجب النظر المعين
وصدور المعنى التفاعل المعين
حلولا في القابل المعين
من

کتابخانه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاسیس ۱۳۱۲

